

اتویی یا نوستالژی؟ جایگاه "انقلاب" در سیاستهای حاکم بر چپ بخش ۲

ایرج فرزاد

در بخش اول نوشتم که یکی گرفتن "جنبش سرنگونی" با انقلاب و از آن فراتر انقلابی که بلاواسطه و یا پس از طی مرحله ای از یک حالت موقت به انقلاب سوسیالیستی گذر میکند، برآیند هماهنگ یک نگرش غیر مارکسیستی و اتوپیک بایک نوستالی است. یک دلیل پایه ای فعال بودن نگرشی که تحول ناشی از واقعه محتوم "سرنگونی" و جایگزینی آن با "انقلاب" را به عنوان اصل و حکمی عام تعمیم داده است، "انقلاب" ۵۷ است. ذهنیتی سوسیالیسم ایران و

که انگار خود را وارد مقولات پایه ای تر مبارزه طبقاتی و قوانین تکامل و تحولات اجتماعی کرده است. حکمی که با اختراع "جنبش سرنگونی"، مستقل و صرفنظر از نیروهای فعاله سیاسی و یا انسجام و تشتت و تفرقه در درون آنها، در مکانیسمهای مبارزه اجتماعی به عنوان پایه مادی قائم بالذات، دیگر انگار به یک ترمینولوژی تبدیل شده است و گویا اهرم تغییر قدرت سیاسی به حساب می آید. این ابداع و اختراع علاوه بر اینکه ریشه اش در "دترمینیسم" و تکامل گرایی نهادینه شده در سوسیالیسم ایران و



از منصور حکمت:

قلب کمونیسم کارگری کجا می‌پد؟

(متن سخنرانی منصور حکمت در جلسه گفت و شنود شهر گوتنبرگ، مارس ۲۰۰۰)
این متن از روی فایل صوتی این سخنرانی پیاده و برای انتشار توسط ایرج فرزاد تنظیم و مقابله شده است.

سبک کار کمونیستی: یک جمع‌بندی مجدد

زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی

*مقدمه به مقاله کارل مارکس

درباره کار مولد و غیر مولد

جشن پایان

تاریخ به روایت

پسامدرنیستهای

دو خردادی

ایرج فرزاد

بازنویسی و تایپ

مجدد مقاله انگلس:

برنامه

کمونارهای

بلاتکیست

فراری

عبداله شریفی

خونین توسط جمهوری اسلامی، حزب سربرآورده از "جنبش سرنگونی" رژیم سلطنت، میبایست به حزبی که ابزار طبقه کارگر در مبارزه دانی اش علیه بردگی مزدی است، متحول شود. تلاش برای ساختن حزبی دیگر بر اساس "انقلاب"ی دیگر، و در متن یک جنبش سرنگونی همه با هم دیگر، که جوهر اساسی هر دو حزب کمونیست کارگری و حکمتیست است، هم نوستالژی است و هم اتوپی و هم با منطق ساده جمع بندی تجارب عروج و افول جنبش سرنگونی رژیم سلطنت، در تناقض است.

بحث من این است که "جنبش سرنگونی" علیه رژیم شاه، و در اینجا تحولات دوره منتهی به بحران انقلابی سالهای ۵۷ تا ۶۰، جدائی کمونیسم از مبارزه دانی طبقه کارگر علیه بردگی مزدی را آنچنان به مساله ای حاشیه ای تبدیل کرد که مسائل مهمی از قبیل جایگاه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، تشکل یابی این طبقه و اشکالی از شبکه های محافل کارگری و رهبران این شبکه ها، که در حقیقت پایه و اساس هر حزب کمونیست کارگری است، فقط توانست در مقطع فروکش تب دوران بحران انقلابی زمینه ای برای طرح و تعمق فراهم کند. اما در متن جدائی کمونیسم از مکانیسمهای طبقه و بر بستر تبدیل شدن مارکسیسم به تئوری و اهداف سیاسی طبقات دیگر، از جمله تبدیل شدن به متمم آرمان بورژوازی صنعتی و امر خلق و خلقها، بحث از طبقه و زندگی نکردن با روحیات دورانهای انقلاب و موج سرنگونی طلبی همگانی، و تاثیرات دو سه ساله آن، میتوانست و توانست و توانسته است که مهر چسپیدن به کار آرام، اکونومیسم، و حتی "غیر کمونیستی" را با خود حمل کند. "جامعه به چپ چرخیده است یا به راست"، انقلاب لولای قدرتمند کردن کمونیسم است و یا، "بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت مارا به جانی نمیرساند"، و یا "انقلاب" و "سرنگونی مداوم" و انتظار طلیعه انقلابی دیگر در آینده ای نزدیک، صرفنظر و بدون توجه به اینکه حزب کمونیست کارگری، و تلاشهای خستگی ناپذیر منصور حکمت کمونیسم را روی نقشه ایران گذاشت و این دستاورد عظیم بر اثر انشقاق و تکه پاره شدن حککا در دوران پس از مرگ منصور حکمت، مهمترین اهرم هر تحول انقلابی را در مبارزه و مصاف مردم ایران با رژیم اسلامی، از صفحه سیاست و نقشه جامعه ایران حذف کرد، همگی وجوهی از بقایای کمونیسمی است که در نوستالژی دورانهای "دترمینیسم" بحران انقلابی، بدون توجه به فاکتور تغییر و عامل حزب واحد و کمونیستی، به زندگی ادامه میدهد.

واقعا سوال این است که برای کمونیست آلمانی، ایتالیایی، فرانسوی و یا آمریکایی اصلا طرح سوال به این شکل متصور است؟ آیا بحث و جدل و تفاوتها، بر سر این است که جامعه به چپ و یا به راست چرخیده است و انقلاب یکسره و یا مداوم است؟ آیا یک رگه از این تعریف به عنوان میانی و اساس کمونیسم با تاثیرات از یک جنبش همه با هم برای سرنگونی در مهمترین تئوریه و دکترینهای کمونیسم، کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و آنتی دورینگ و تزهای فونر باخ و مانیفست، را میتوان سراغ داشت؟ این نوع کمونیسم "انقلاب" واقعا برای کارگر سوندی و آمریکایی و انگلیسی و آلمانی که در حافظه نسل خود به عنوان یک پروسه جاری، از انقلاب تصویری ندارد چه چیزی و چه پیامی جز این را دارد که توجه را نه به منبع قدرت واقعی

سوسیالیسم جهان پس از شکست انقلاب اکتبر است، در مورد مشخص ایران با وقوع انقلاب ۵۷ و تاثیرات دیرپای آن بر نسلی از چپ که پس از پایان ارزش مصرف ورژن "سازشکارانه" حزب توده و چپ جبهه ملی، که در فدائی و مجاهد مجسم بودند، مصداقی برای قابلیت تعمیم ارائه داد. یک نوع از چپ، با انقلاب ۵۷، با پوپولیسم و اوهم بورژوازی ملی و مستقل و در نهایت تعالی خود با عصیبت از "وابسته بودن بورژوازی ایران تا مغز استخوان" وارد این انقلاب شد و تحت تاثیر آن انقلاب در بهترین حالت ممکن در حزب کمونیست ایران، به عنوان محصول حزبی نوعی کمونیسم "۵۷"ی از دل آن بیرون آمد. کمونیسمی که از هر نظر با انقلاب ۵۷ و دستاوردها و جمع بندیهای تجارب آن مبانی عام و خودویژه ای را استخراج کرد که دایره صحت آنها از محدوده سیر عروج و افول "جنبش سرنگونی" رژیم شاه تجاوز نکرد. من هر گاه به انقلاب ۵۷ اشاره کرده ام، در واقع منظورم همان جنبش سرنگونی رژیم شاه است که به نام انقلاب ۵۷، معروف شده است.

انقلاب ۵۷، تحول بسیار مهمی در جامعه ایران بود. بسیاری از تئوریهها، مثل مانویسم، و مشی چریکی، محک خوردند و ما به ازای ایرانی "اندیشه مانو" و تئوریههای رژی دیره، قیل از اینکه در نقد تئوریک "درباره تضاد" و یا "در باره عمل" و یا "کانون های چریکی" به حاشیه رانده شوند، با کارکرد و عملکرد جریان اتحادیه کمونیستها (و بعدا سربداران) و حزب رنجبران، در دفاع از بنی صدر، و سپس دگرذیسی و تجزیه بقایای فدائی، که اکثریت آن بسرعت در کنار حزب توده و خط مشی آن قرار گرفت، و نیز در برخورد با عواقب و نتایج پروسه "جنبش سرنگونی" شاه، رنگ باختند. چپ تا آن زمان مشغول به کار مخفی و تشکل هسته های مخفی، (هسته های مسلح و یا تشکیلاتی) که حتی شناختی ماتریالیستی از جامعه سرمایه داری ایران نداشت، به مقوله "خلق" و سوسیالیسم خلقی و پیوند با توده ها و "آموزش" از آنها مشغول بود و آن هنگام که حضور کارگر صنعتی را در صحنه سیاست شاهد بود، به کار تشکل "گروههای هوادار طبقه کارگر" روی آورد. این چپ جدید محصول تحولات ۵۷، روی آوری به طبقه کارگر را نیز مدیون همان انقلاب بود. بر عکس کمونیسم برخاسته از منشا اروپائی خود، مثل کمونیسمی که لنین سالها قبل از هر تحولی، مبانی حزبی آن و پایه های عضوگیری و گسترش حزب کمونیستی را مدون کرده بود، که مستقل از هر برآمد و افت و خیز انقلاب و دورانهای انقلابی، مستقیما با عرض اندام طبقه کارگر صنعتی به عنوان نیروی که در تقابل با بردگی مزدی، کار تئوریک و روشنگری و تحزب و تشکل و تغییر معادلات سیاسی، رنگ و بازتاب وزن این طبقه جامعه سرمایه داری صنعت مدرن را بر خود دارد، چپ برخاسته از انقلاب ۵۷، نه محصول جدال طبقه کارگر جامعه سرمایه داری ایران، که لاقال پس از اصلاحات ارضی در یک و نیم دهه قبل از انقلاب ۵۷ حضور خود را در جامعه ایران اعلام کرده بود و جامعه ایران از آن پس، نیازی به طی کردن مراحل پیشسرمایه داری نداشت، که عینا محصول "پاسیو" همین "انقلاب" و نشانه فشار ابرکتیو سوسیالیسم طبقه ای بود که خود را به چپ غیر مارکسیست و غیر کارگری تحمیل کرده بود. این انقلاب برای این چپ پوپولیستی موقعیتی فراهم کرد که تا سالها خود آنها هم نتوانستند جایگاه جدید خود را هضم کنند. یکباره و با سرعتی که در آن دوران بحران انقلابی فراهم شد، سازمانها و گروههایی که حتی از نظر دورنما و برنامه کار و افق خود در بن بست و پلاتکلیفی و حتی بحران تجزیه و فروپاشی و انحلال بسر میبردند، با روی آوری عظیم مردم و نیروی تازه نفس، به مکان اجتماعی دیگری پرتاب شدند. این جایگاه را فشار انقلاب و حضور عظیم توده مردم به خیابان آمده، به این سازمانها تحمیل کرد. فشار و وزنی که به دلیل نا آمادگی و فقدان نقشه و برنامه کمونیستی برای آن انقلاب، موقعیتی غیر واقعی و جایگاهی غیر واقعی و خارج از ظرفیت و اشتباهی سیاسی رهبرانشان به آن چپ داد. جامعه، چپ را می طلبید و اما این چپ فاقد سیاست و استراتژی روشن و برنامه سیاسی برای تحول پیش رو و دورنمای آتی آن بود. و به نظرم این یک تفاوت بنیادی سازمانهای چپ ایران و سوسیالیست و مارکسیست شده های به ضرب "انقلاب" با کمونیستهای بود که از سنت مانیفست و سنت حزب لنینی شکل گرفته بودند. و جوهر اساسی تفاوت بین کمونیسم مانیفست، با کمونیسم شکل گرفته در دل یک انقلاب معین، دقیقا آنجا آشکار میشود که آن انقلاب مشخص در خونین ترین کشتارهای سیاسی سیر شکست اش را آغاز و در نمودهای تلخ این شکست، معضلات و پیچیدگیهای جدیدی را در برابر کمونیسم "انقلاب" گرفت. تجدید حیات دگر باره مارکسیسم، ضرورت برخوردار بودن طبقه کارگر از یک حزب کمونیستی، و بحث و جدل و پلمیکهای داغ بر سر جایگاه برنامه و حزب و تلاش برای حفظ نقش مستقل و طبقاتی طبقه کارگر و فعالین شبکه های کارگری، نه مقدم بر یک خیزش همگانی، که متأثر و بخشا نتیجه جمع بندی همان دوران انقلابی بود. حزب کمونیست ایران محصول تحولات ۵۷ بود. با فروکش موج "انقلاب" و سرکوبهای

خود آنها، و بلکه به "انقلاب" در جایی خارج از مکانیسم روتین جدال طبقاتی خود آنان، جایی که سرنگونی و بزیر کشیدن و جنگ مسلحانه و میلیس توده ای، مستقل از ماهیت نیروهای محرک آنها، جاری است و "بالفعل" است، متوجه کند؟ و وقتی کمونیسیم به این ترتیب از طبقه و مکانیسمهای آن جدا میشود و بعلاوه از غرب و اروپا به شرق انتقال مییابد، آنوقت آیا اصلا تعجب آور نیست که چرا مدعیان نام چپ و کمونیسیم و سوسیالیسم، دیگر هر انقلابی را در شرق، مستقل از نیروهای رهبری کننده آن، چه اسلامی باشد مثل مورد ایران در سال ۵۷ و یا "دمکراسی" و بازار آزاد مثل انقلاب مخملی و نارنجی و... در کشورهای "آزاد شده" پس از فروپاشی دیوار برلین، مورد حمایت قرار بدهند؟ تاسف بارترین و به نظر من منفی ترین تأثیرات تعریف انقلاب در این اشکال متعینی که ما بطور واقعی شاهد آنها بوده ایم، به عنوان هویت کمونیسیم، همین کمک به انتقال کمونیسیم و تنوری مارکس از درون طبقه و به عنوان دکترین شرایط رهائی پرولتاریا، به یک حرکت همه با هم و از آن بدتر وصف "جنبش سرنگونی" به عنوان انقلاب و یا مرحله و حلقه ای از انقلاب بی وقفه است. جامعه به چپ و یا راست چرخیده است، و یا "جنبش سرنگونی" آنها مترادف انقلاب برای کارگر و شهروند اروپایی، و البته دوایر و محافل آکادمیک و جامعه شناس نیز، اصطلاحاتی نامانوس و من در آوردی اند. مترادف چنین اصطلاحات و فرهنگ دیالوگی را در متون مارکسیستی دوران مارکس و انگلس و لنین نمی یابید. اینها اصطلاحات مکتبی کمونیسیم انقلاب و جنبش همه با هم برای سرنگونی، و تا جایی که به جامعه ایران برمیگردد، نوستالژی او هام انقلاب ۵۷ اند.

انقلاب اکتبر و بحث به پیروزی رساندن کمونیسیم

اما یک بدآموزی دیگری که همین کمونیسیم "سرنگونی طلب" از انقلاب اکتبر برگرفته است چگونگی نگرش به انقلاب اکتبر است. آنچه که انقلاب اکتبر را به عنوان انقلاب اکتبر و مظهر یک نقطه تحول مهم در قرن بیستم تثبیت کرد نه خود پروسه انقلاب و سیر رویدادهای آن، که فاکتور دخالت کمونیستها و حزب کمونیستی در این انقلاب و به عبارتی همان نمونه مجسم پراتیک کردن تزه‌های فونرباخ یعنی "حزب کمونیستی و قدرت سیاسی" و بحث عبور از تفسیر جهان و نظاره گری سیر تکامل جامعه، به نیروهای فعاله تغییر بود. انقلاب اکتبر، در غیاب دخالت لنین و حزب بلشویک، نمیتوانست انقلاب مشروطه ای باشد که آرمان بورژوازی صنعتی روسیه را متحقق میکند. لنین و حزب بلشویک در این انقلاب واقعی، که زیاد هم جنبه خونریزی و خشونت به خود نگرفت، زدند قدرت را گرفتند. در حزب بلشویک تفاوت و تمایز بین "خطوط" اصلا کم نبودند، فرمانده ارتش سرخ تا قبل از انقلاب اکتبر، از استالین منشویک تر بود و در مقطع انقلاب، غیر از لنین، بقیه کمیته مرکزی، از "دخالت" در سیر طبیعی و "ابژکتیو" رویدادها خود و حزب بلشویک را برحذر میداشتند. یادمان نرود که بخش عمده کابینه کمونیستی پس از پیروزی انقلاب اکتبر، در مقطع قبل از انقلاب اکتبر، لنین را به خاطر پیگیری و پافشاری بر تزه‌های اوریل و درسهای مارکس در تزه‌های فونر باخ، "مجنون"، و حتی عامل و جاسوس آلمان خطاب قرار میدادند! کورش مدرسی و حمید تقوانی در علل جدانیها و انشقاق حزب کمونیست کارگری میگویند، حککا بستر مشترک دو گرایش حکمتیست و چپ سنتی بوده است و یا اینکه "خط راست" داشت حزب را تسخیر میکرد که لزوما باید در "کنگره فوق العاده" با آن تعیین تکلیف شود و نمایندگان آنرا از رهبری ساقط کنند. هر دو البته "خط" خود را با "قاطعیت" تا فروپاشاندن حزب کمونیست کارگری پیش بردند. صرفنظر از غیر واقعی بودن این ادعاهای پوچ که صرفا محمل و پوششی برای جبران عقده های خود محور بینی و حاشیه نشینی سالیان سال "هم خط" نبودن با منصور حکمت بود، و علیرغم اینکه منصور حکمت در پلنوم ۱۴ صراحتا میگوید که "رهبری حزب روی خط او کار نمیکند" و او نه آنوقت و نه پس از مرگ توهمی به این حکم خود ندارد، اما اگر لنین هم به روال کورش مدرسی و حمید تقوانی عمل میکرد، میبایست حزب بلشویک را که هیچگاه روی خط او نبودند و حتی در مقطع قیام، توصیه های او را عملی نکردند و طرح قیام را "لو" دادند، تکه پاره کند تا ما در تاریخ شاهد بزرگترین تحول سیاسی و اجتماعی و عظیم ترین انقلاب قرن بیستم نباشیم. برای لنین، وجود یک حزب کمونیستی که جامعه به آن روی آورده بود، به عنوان یک اهرم تغییر معادلات سیاسی و قدرت تحول، فاکتور تعیین کننده ای بود. برای لنین روشن بود که تفاوت "خطوط" و حتی دسته بندیهای درون حزب بلشویک، با چه روایاتی از کمونیسیم غیر مارکسی چفت و بست بود. اما لنین آگاه بود که حزب بلشویک به عنوان تنها بیان کننده کمونیسیم، مرجع روی آوری جامعه و محمل تغییر اوضاع، خلاصی از جنگ و رژیم تزاری و خطر فلاکت بود. برای کمونیسیم "انقلاب"، اما، تکرار سیر رویدادهای انقلاب

اکتبر و دنباله روی و کپی برداری نعل به نعل از آنها و ساختن یک سیستم از "مراحل" آن، خود به اصول عام و تعمیم یافته ای که گویا در نفس خود، مارکسیستی و لنینیستی است تبدیل شده است. آنچه که به عنوان اصول، مبنای این کمونیسیم کلیشه پرداز است، نه شیوه دخالتگری کمونیستها و یک حزب کمونیست متکی به شبکه های فعالین در میان طبقه کارگر، و جای گرفته در نقطه امید توده های وسیع مردم "عادی" برای تغییر و تحول، بلکه خود پروسه و لحظات رویدادهای "انقلاب" است. اگر در مرحله ای دولت موقتی تشکیل یافته است، انگار خود آن مرحله و دولت موقت وجوهی از اصول انقلاب کمونیستی و "مراحل" تاکتیکی آن اند. اگر در فوریه حرکتی "ناتمام" برای انقلاب انجام شده است، انقلاب اکتبر حرکت را تمام و انقلاب را مداوم و تنوری انقلاب مداوم از آن استنتاج میشود. در حالی که ما در اروپا، در زمان مارکس و انگلس حداقل انقلاب ۱۸۴۸ را شاهد داریم که عمق تحولات آن و شدت جدال طبقات در آن، واقعا از انقلاب اکتبر، که در عمل فقط به دوشهر از روسیه محدود بود، بسیار بزرگتر و پرادمانه تر بود. اما در ۱۸۴۸، طبقه کارگر آن حزب منجسم و آماده برای کسب قدرت سیاسی را نداشت و به همین دلیل از مراحل و لحظات آن انقلاب، مارکس و انگلس سیستمی نساختند. علت اینکه از انقلاب پرتقال و یا حتی رویدادهای عظیم سال ۱۹۶۸ فرانسه، کسی سیستمی نساخته است و سیر رویدادها را در آن به عنوان مجرای اصول عام یک انقلاب اجتماعی نام نمیبرند، نیز این است که یک حزب انقلابی و با نفوذ کمونیست، که "قلب" توده های وسیع مردم را تسخیر کرده باشد، هدایت مسیر آنها را بر عهده نداشت. آن تحولات و رویدادها، مثل هر تحول ابژکتیو در تاریخ ثبت شده اند و مشمول مرو زمان شدند.

جوهر تزه‌های حزب کمونیستی و قدرت سیاسی و احکام "آیا پیروزی کمونیسیم در ایران ممکن است"، اساسا همین نقطه حرکت برای دخالتگری و عبور از حزب مفسر به حزب تغییر است. بحث اصلا این نیست که "انقلاب" محتمل آتی چه مراحل را طی میکند و یا اینکه علی العموم مرحله موقتی برای این انقلاب و یا بلاواسطه سوسیالیستی بودن آن تعریف میکنید. تمام بحث این است که یک حزب کمونیستی چگونه باید عمل کند تا به عنوان یک بازیگر موثر در تحولات اجتماعی و در اذهان توده های وسیع مردم ظاهر شود که بتواند به اتکا این وزن سیاسی و اجتماعی، و جلب نظر و همراهی قلبی مردم "غیر سیاسی" خود منشا تغییر در مناسبات اقتصادی و اهرم سیاسی برای نفی و سلب قانون تولید ارزش و ارزش اضافه باشد. اما بحث حزب و قدرت سیاسی، از تجربه مشخص انقلاب اکتبر هم با بحث آیا کمونیسیم در ایران پیروز میشود، تکمیل تر شده است. این حزب کمونیستی، قدرت را نه برای خود قدرت، که اگر هم خود حزب تضعیف و تکه پاره هم شده باشد، به حاشیه جدال اجتماعی پرتاب میشود، و نه صرفا در آوردن سری در میان سرها، بلکه به عنوان "مهمترین اهرم تغییر شرایط اقتصادی"، یعنی مبارزه برای خارج کردن زندگی شهروندان جامعه از حیثه شمول تولید ارزش و ارزش اضافه میخواهد. حزب و قدرت سیاسی، در سیستم کمونیسیم انقلاب، به یک فیتیش و امری در خود و برای خود تبدیل شده است. انگار نفس تبدیل شدن به یک پای معادله قدرت و شراکت در قدرت سیاسی با بخشهایی از بورژوازی، حال چه "موقت" و یا بی وقفه و یا گرفتن یکسره

قدرت برای انقلاب بی واسطه، آنهم بویژه با اهرم "جنبش سرنگونی"، مساله را حل میکند. مساله اینجا تغییر نیست، راهی است برای اینکه "باشیم". من اینجا از ارزیابی ذهنی و ساده اندیشانه، که صرفنظر از ضربات سختی که خود نیروی حزب کمونیستی و تحزب کمونیستی را در چپ ایران به نیروهای کم اهمیت در جامعه ایران تبدیل کرده است صرفنظر کرده ام و فرض میکنم که احزاب و تشکلهای موجود هر کدام با تعبیر و تعریف از خود، حزب کمونیست و تحزب کمونیستی ایران را نمایندگی میکنند. با این حال این مساله از نظر من روشن است که این نوع نگرش به کمونیسیم و حزب کمونیستی، که یا در نوستالژی تکرار انقلاب در پرده جنبش همه باهم برای سرنگونی بسر میبرد و یا دنباله روی از سیر رویدادهای انقلاب اکتبر را بدون در نظر گرفتن فاکتور تعیین کننده دخالتگری کمونیستها و وجود یک حزب وسیع و پر نفوذ کمونیستی، به عنوان میانی عام انقلاب سوسیالیستی و اصول مواضع تاکتیکی کمونیسیم هضم کرده است، کمونیستی و مارکسیستی نیست.

توهم به "دمکراسی"

در کمونیسیم "جنبش سرنگونی"، اصطلاحات و مقولات به دنیای عینی و سیر واقعی تحولات بی ربط است. حرکت از "سرنگونی" نه تنها با مکانیسمهای جامعه، تولید و مبارزه دانی طبقاتی، گاه به شکل پنهان و گاه به شکل آشکار، ناسازگار است، بلکه نسبت به محتوای تحولات بی تفاوت و لاقید است و مجذوب شکل شده است. شکلی که بویژه در دوران پس از فروپاشی دیوار برلین حاکی از "انقلاب"ها و "سرنگونی" هائی است که تماما مظهر و نشان دهنده ارتجاعی است که در پس "دمکراسی" با "سرنگونی" رژیمها در برابر چشمان بهت زده ما قرار داده شده اند. به همین دلیل است که در دیدگاه کمونیسیم جنبش سرنگونی، ارزیابی از شیفت حتی نیروهای راست اپوزیسیون به نوعی حمایت از رژیم اسلامی، بویژه در ماجرای اتمی و خطر دخالت آمریکا، "جنبش سرنگونی" را با "مخاطرات" زیادی روبرو ساخته است و کاسه کوزه کمونیسیمی که همه چیز خود را به سرنگونی گره زده است برهم زده است. جدل بین شعبات کمونیسیم سرنگونی طلب، جدل حول ارزیابی و اوام بر سر نزدیک یا دور شدن موج سرنگونی، به چپ یا راست چرخیدن جامعه است.

آیا مگر افکار عمومی در کشورهای غربی و در بستر چپ "دمکرات" شده پس از فروپاشی شوروی، با بمباران بلغراد و راه انداختن جنگ قومی و پاکسازی قومی و از دل آن تشکیل دولتهای "مستقل" و "آزاد شده" صرب ها و کروات ها و مقدونی ها و... راه نیامدند؟ اعتراضی از آن ناحیه به بازگردان انسانها به هویت قومی و تعیین موازین قانون و قانونگزاری و حق شهروندی بر اساس تعلقات قومی، آنهم در قلب اروپا، شنیده شد؟ و آیا کسی شک دارد که با این بمبارانها و آباد کردن گورهای جمعی، جهان را به نمایش "سرنگونی" رژیم توتالیتیر و "کمونیست" میلسوویچ بردند؟ کسی در نفس "سرنگونی" رژیم بعث و صدام شک دارد؟ و اما چه اندازه ذهنیت بشر دنیای ما، با فاجعه ای که در دل این سرنگونی ها بر سر ما آوردند، خودآگاه است؟ این ذهنیت تا چه اندازه به حل "سندروم" ویتنام و تحرک مجدد و در مقیاس ویران کننده تر دوران یکه تازی میلیتاریستی آمریکا نیز هوشیار است؟ چشم بستن به سیر واقعی و البته وحشتناک رویدادهای پس از فروپاشی دیوار برلین، و شیفتگی به هر نوع "سرنگونی" صرف بدون توجه به محتوای هر اندازه ارتجاعی ای که با این سرنگونیها حاصل شده اند، آنهم به عنوان انقلاب، فاجعه است. و وقتی نیروهائی مدعی نام کمونیسیم هم این شیفتگی به "سرنگونی" را تا حد جوهر هویتی خود به عرش اعلا میبرند، باز فاجعه بار تر و لطمه ای که به تصویر کمونیسیم میزنند سنگین تر است. ندیدن آرایش بازیگران سرمایه داری در دوران پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و لاقیدی به ترک تازی اسلام سیاسی بویژه در دنیای پس از ۱۱ سپتامبر و اشغال نظامی عراق از مارس ۲۰۰۳ به بعد، و قرار گرفتن جنبش فوق ارتجاعی عملیات جنایتکارانه "انتحاری" در راس "مقاومت" های "توده ها" و لاقیدی نسبت به ظرفیت جنون آمیز ضد کمونیستی این هیولای اسلامی و فنا و محو و مجذوب شدن در "جنبش سرنگونی" بنام انقلاب و یا انقلاب مرحله ای یا بلاواسطه سوسیالیستی، فقط جهالت تنوریک نیست. این کرنش به "دمکراسی" و ترجمان واقعی آن در "انقلاب"ها و "سرنگونی" های دوران پس از پایان جنگ سرد و سقوط اردوگاه شوروی سابق و دنیای سیاست پس از ۱۱ سپتامبر و اشغال نظامی عراق است. این در خوش بینانه ترین حالت، زندگی کمونیسیم دترمینستی است که فشار مادی "تحولات" دنیای پس از فروپاشی دیوار برلین، سرنگونیها، و "رژیم چینج"ها، صرفنظر از نتایج خوفناک و ضد "انقلابی" این نوع سرنگونی و سرنگونی طلبیها، آنها را به رنگ خود در آورده است.

نیروهائی که در دایره بسته و نامربوط به اوضاع عینی دنیای ما، و البته "همسو" با دمکراسی و "سکولاریسم" پرو کلیسای رسمی و فقط ضداسلامی و در میدان "اکس مسلم"، و یا ماتم گرفتن از حرکت این یا آن جریان اپوزیسیون راست در کناره گیری از "جنبش سرنگونی" این نوع تغییر مهره ها را در سطح عالم سیاست در خانه های محاسبات درون فرقه ای، به عنوان انقلاب بلاواسطه و یا مداوم "سوسیالیستی"، گذاشته اند، که "تنوری" و درافزوده های حمید تقوایی و کورش مدرسی، منسجم ترین بیان آن هستند، نوستالژی دوران انقلاب را در دنیای اتویی خود بر اساس توهم به دمکراسی، نه در دنیای واقعی، که در مکانیسمهای درونی و برای خود، بازتکثیر میکنند. زندگی در این عالم اتوپیک، با به خود مشغولی و سرگرم شدن و سرگرم کردن به خاطرات تلخ و شیرین دوران سپری شده بحران انقلابی سالهای ۵۷، و تقلید و دنباله روی و کلیشه سازی از سیر رویدادها و حرکات شخصیتهای انقلاب اکتبر، زندگی آزمایشگاهی و خود فریبی است. "کمونیسیم" های "جنبش سرنگونی" در متن اوضاع کنونی جهان و در زیر آواری که با زلزله انشقاق و تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری بر سر مردم نیازمند یک قطب متحد و قدرتمند چپ و کمونیست، خراب شده است، به فلسفه زندگی کمونیسیم و سی سال تلاش و جدال و مشقت و خون دل خوردن برای قرار دادن این کمونیسیم بر صفحه معادلات سیاسی ایران و منطقه و جهان بی ربط شده اند.

اول ژوئیه ۲۰۰۷

جشن پایان تاریخ به روایت پسامدرنیسم دو خردادی

دوره های انقلابی را اعلام میکند و قدیمی شدن مارکس را تتمه تزه‌های دانشگاهی پس از کناره گیری اش میکند، این ژست گرفتن دیگر زیادی رندانه و چندش آور است. حجاریان پیه دفاع از "اصلاحات" را با خطر ترور و جای گلوله برگردنش بر بدن خود مالید و عبدالله مهندی "افتخار" باز کردن دفتر هواداران جلال طالبانی و قاتلین کمونیستهای عراق و کشتار کارگران کارخانه سیمان تاسلوجه را به جان خرید. ایرج آذرین اما، از جنس دیگری است. من از مبارزه و فعالیت سیاسی کمونیستی و غیر کمونیستی تصویر فدائیان و عزلت نشینان تارک دنیا را ندارم، اما واقعا برایم زور دارد وقتی میبینم آقای ایرج آذرین در مواجهه با "هزینه" های فعالیت سیاسی، و در حسابگریهای حقیر بقالانه و دنیای پر از اوهام خودمحور بینی روشنفکر دانشگاهی اش، حتی پس از یافتن سر پناه و مامن جیبی سیاسی خود، وعافیت طلبی و تسلیم به انقلاب سفید آخوند خاتمی، این چنین وقیح طلبکار هم ظاهر میشود. آقای ایرج آذرین، دیگر "جرات" یافته است، فعلا در پوشش نامی جعلی، به عنوان روشنفکر و "قهرمان" دوران دکوراسیون و آرایش اصلاح فاشیسم اسلامی، از کنج عزلت وحشت از "ضرر" و پرداخت هزینه فعالیت انقلابی و کمونیستی شانس خود را آزمایش کند. او آمده است تا بر بستر تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری، در عوالم شرق و شرق زدگی اش رو به دوایر نهیلیستها و منفی بافان در جشن دیگری برای "پایان تاریخ" جانی برای خود جستجو کند. او آمده است تا در یک اختلاف فاز بیست ساله با اسلاف پسامدرنیست اش در دنیای ضد کمونیسم دوران فروپاشی دیوار برلین، با سر دادن بزم فولکلوریک و مثل و مثلهای فرهنگ چاروا داری و چاله میدانی، آنهم با همان بی جبرزگی و با نام مستعار، دمی چند را به سماع و شادی "جشن سقوط کمونیسم" سر کند. اما همان "جسارت سیاسی" که او را از تکیه بر صندلی بادآورده زعامت مستعفیون به کنج خلوت محفل دو نفره بازپس فرستاد، کام او را برای آویزان کردن مدال مبتکر جشن دیگر پایان تاریخ، تلخ خواهد کرد. و بی جبرزگی سیاسی وقتی فقط و صرفا با دیدگی و حرافی و فلسفه بافی و عاریه گرفتن از ادبیات امین صادقی و حجاریان ترکیب شود، تصویر رفت انگیزی است. این البته در فرهنگ پشیمانی از هر سابقه انقلابی و کمونیستی و انسانی، در دوران پس از فروپاشی دیوار برلین و شکست انقلاب ۵۷ و باز شدن دوران "آزاد" سازبهای دنیای دمکراسی بوش، و "اصلاح طلبی" معماران بزرگترین کشتارهای سیاسی اواخر قرن بیستم، "شخصیت" هائی را هم به لعن و نفرین گذشته های قابل احترام خود برده است.

دلیل "شهامت" ایرج آذرین در لباس سیامک کامران، دقیقا همینجاست. او هنوز فعلا جرات ندارد در هیات حقیقی و به نام خود مسئولیت لیچارهایش را قبول کند. مشکل او قدیمی تر است، حتی آنگاه که قرار است سیمای "تئوریک" و آکادمیسین مدافع اصلاح فاشیسم اسلامی را از خود به نمایش بگذارد، باید از دهها "ماخذ و منبع" و از لابلاهای پیچ و تاب دادنها معلق عبور کنی تا متوجه بشوی ایشان مدافع ایدئولوژیک و مکتبی و خلافتی، "به روز" شده انقلاب سفید نه به رهبری تاج که به زعامت عمامه و نعلین رژیم خرداد ۶۰ و شهریور ۶۷ و مدافع متعصب و دانشگاه دیده پروژه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تشریف دارند. همان تزه‌های "چشم انداز و تکالیف" که حتی از

نوشته: "در فقدان شخصیتها، بقایای حککا کجا ایستادند"، منتشر شده در نشریه "سیاسی خبری" محفل دو سه نفره ایرج آذرین، "به پیش" شماره ۳۲، از چندین لحاظ جالب است. از این لحاظ جالب است که شخصیت اسم مستعار "سیامک کامران"، که ظاهرا در سیر تاریخ حککا و جزئیات آن قرار دارد، در هجو "بقایای" حککا، به لومینیسیم ویرچوال روی آورده است. این "رویکرد" خصلت نمای آنها و بویژه "لیدر" محفل دو نفره بجا مانده از "بقایای مستعفیون" حککا است که مشخصه اش رنج بردن از فقدان "شهامت" سیاسی در تندبچه‌های سیاسی بوده است. سیامک کامران را هیچکس نمی شناسد، اما عفونت کلام او، از فیلتر ادیتور محترم، آقای ایرج آذرین، گذشته است و با آب مطهر ادبیات فرهنگ و سنن ملی اسلامی مزین و غسل تعمید یافته است. باید جای افتخار فراوانی باشد، که ایرج آذرین پس از چند سال، پا به میدان خوشنام کارزار اسم مستعار عبدالله مهندی و مشاورین اش، "امین صادقی"، میگذارد. خیلی جالب است، ایرج آذرین از روی دست عبدالله مهندی مینویسد و عبدالله مهندی از روی دست حجاریان، نگاهی به درون حککا، و هر سه به نام مستعار و جعلی! عجب تصادفی در تاریخ روی داده است. هر سه به نحوی با "جنبش اصلاحات"، هم رابطه ای دارند. حجاریان از وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی "منشعب" میشود و عبدالله مهندی سازمان زحمتکشان را با حسرت دیالوگ با جمهوری اسلامی دو خردادی "باز سازی" میکند و ایرج آذرین به صرافت قورت دادن مستعفیون از حککا می افتد که خیال داشتند در درون حککا اپوزیسیون دو خردادی شکل بدهند. به نظر جالب نیست؟

اما داستان جناب ایرج آذرین، قدری فکاهی تر است. او که مسئولیت ادیت "تئوریک" و "ادبی" و نیز "فولکلوریک" کردن لومینیسیم شخصیت جعلی سیامک کامران، را بر عهده گرفته است و علیه شخصیتهای حقیقی، از جمله من، در تکیه بر مکتب "جنبش اصلاحات" و فرهنگ کلاه مخملیهای آن، به هجو و نثر و شعر هجائی روی آورده است، به این ترتیب گوشه های دیگری از ناشخصیتی خود را در معرض قضاوت گذاشته است. کسی که از نظر و به باور و اعتقاد من مشکل اصلی اش در عالم سیاست، و تردید و تزلزل در سیاست انقلابی و کمونیستی را مدتها قبل از عروج "جنبش اصلاحات" به رهبری آخوند خاتمی شروع کرده بود.

من سیامک کامران را نمیشناسم، اما ادیتور هذیانهایی که به نام او علیه منصور حکمت و کمونیسم او، به روی کاغذ آمده است را خیلی خوب میشناسم. او را میشناسم، نه به آن صورتی که در دوایر پسامدرنیستها ایرانی طرفدار دو خرداد، و کل طیف پوچیستها و منفی بافهای کنونی به غلط به عنوان "با سواد" و "تئوریک"، تحویل گرفته شده است و با آنطور که "بقایای" بجا مانده از خط ۵ و طیف "منفردین" کارگر پناه، آنتی کمونیسم "آکادمیک" او را در آغوش گرفته اند. او را میشناسم، به این معنی که به عنوان یک شخصیت حقیقی، در دوره فعالیت با حزب کمونیست ایران، و بویژه در مقطع ترور رفقا صدیق کمانگر و غلام کشاورز، فهمیدم که او "این کاره" نیست، به عینه دیدم که همان وقت نطفه دست کشیدن از فعالیت انقلابی، دقیقا بخاطر همان معضل "جسارت" در شخصیت او شکل گرفت. میتوان فهمید که انتظار "قهرمانی" و آمادگی برای پرداخت "هزینه" فعالیتها انقلابی و کمونیستی را نمیتوان از هر کسی داشت. همان وقتها، سطح توقع من از او، بشدت تنزل کرد. یا شاید بهتر است بگویم که توقعات من واقعی تر شدند. علیرغم اینکه منصور حکمت به او احترام گذاشت و کسانی چون من این روحیه ناقهرمانی او را، آنوقت که در سکوت کناره گرفت، به رخش نکشیدند، و از روی شرافت انقلابی و انسانی اجازه دادند که "باشد"، اما فکر میکنم برای خلیها، از جمله برای بسیاری از کسانی که چه در جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی و چه در تقابل با قلدربهای نظامی حزب دمکرات و ایستادگی نیروی مسلح کومه له، نشان داده بودند که مبارزه کمونیستی و دفاع از اصول کمونیسم، با عبارت پردازیهای معلق و "فلسفی" تفاوت بسیاری دارد، و همه میدانستند که در آن لحظات سخت، اثری از ایرج آذرین دیده نمیشد، اعتماد به او بشدت سقوط کرده بود. ترس از جان، اصلا مذموم نیست، انسانها به دنیا نیامده اند که مرگ زودرس را در آغوش بگیرند. اما کسی که از سر جین سیاسی فعالیت کمونیستی را کنار میگذارد و مبارزه برای بزیر کشیدن رژیم جنایتکاران اسلامی را با اصطلاح "چپ مجنون" تحقیر میکند و برای دست کشیدن از هر مبارزه انقلابی، پایان

توضیح:

متنی را که میخوانید از روی نوار سخنرانی منصور حکمت در جلسه گفت و شنود با رهبری حزب کمونیست کارگری، در گوتنبرگ سوئد، مارس سال ۲۰۰۰، پیاده و ادیت و برای انتشار تنظیم شده است. من فقط آنجانی که نقل جملات به ترتیبی که در بحث شفاهی، درک جملات را سخت میکند، جابجاییهایی انجام داده ام و در مواردی کلمه و یا کلماتی را که معمولاً در سخنان شفاهی ذکر نمیشوند را در داخل پرانتز اضافه کرده ام. کلمات و جملاتی را که زیر آنها خط تاکید کشیده ام، با برداشتن من، در خود سخنرانی با تاکید بیان شده اند. فایل صوتی این سخنرانی در سایت آرشیو آثار منصور حکمت و در این آدرس قابل دسترسی است:

<http://hekmat.public-archive.net/audio/4033.smil>

جوهر اصلی این بحث منصور حکمت بر حاصل یک تلاش سخت و جدلهای عظیم طی بیش از بیست سال برای قرار دادن کمونیسم بر صفحه سیاست جامعه ایران متمرکز است. نیروی که در انتهای یک پروسه بیست ساله به باور عمیق منصور حکمت میتواندست و ظرفیت این را داشت که ابزاری در دست طبقه کارگر و مردم ایران برای متحول کردن جامعه ایران و برای تغییر اوضاع از آنچه هست به آنچه باید باشد، باقی بماند. ابزاری که میتواندست مهمترین اهرم مردم ایران در مصافشان با جمهوری اسلامی و برای یک انقلاب باشد. ابزاری در دست نسل بعد از تحولات ۷۵ برای پیوستن به جریانی کمونیستی و کارگری بدون اینکه نیازی برای طی کردن سیر مشقات و سختیها و قربانی دادندهای انقلابیون و کمونیستها و مارکسیستها نسل قبل وجود داشته باشد. این نقطه امید و حاصل تلاشهای سخت و پر از هزینه و تلفات جسمی و روانی انسانی، در عین حال یک نقطه نگرانی و بیم منصور حکمت در دوران ابتلا به بیماری سرطان او بود. نگرانیهایی که با بی اعتمادی به رهبری حزب کمونیست کارگری در حفظ وحدت بالای حزب کمونیست کارگری و جلوگیری از تکه پاره شدن حککا، در پلنوم ۱۴ حککا به صراحت توسط خود منصور حکمت طرح شد. این نگرانیها و بی اعتمادی به کالیبر سیاسی رهبری حزب کمونیست کارگری با اتفاقات و تحولات پس از مرگ منصور حکمت، بسیار بجا بودند. بالای حزب و جدل و رقابت برای کندن تکه هائی از حککا، به منظور خط و خط بازی و محفل سازی و تبدیل بخشهای جدا شده به محافل در خود و برای خود برای نمایش "تملق متقابل" و ارضای جاه طلبیها و مقام پرستی های نازل و ژست "عبور از منصور حکمت" و "درافرزده" های ارزان، با کمال تاسف حاصل بیش از بیست سال تلاش و مشقت و خون دل خوردن برای گذاشتن کمونیسم بر صفحه سیاست جامعه ایران را بر باد داد و به نقطه امید و مهمترین نیروی سیاسی در دسترس طبقه کارگر و مردم ایران و جنبش برابری طلبانه ضربات جبران ناپذیری زد. ابزار حاضر و

جمع صد نفره مستعفیون حککا، فقط "بقایای" دو نفره ای را برای ایرج آذرین بجا گذاشت. کسی که در حاشیه فراموش شده حزب کمونیست کارگری، و توهم به سر برآوردن اپوزیسیون دوخردادی در درون حککا، برای کسب مقام باد آورده و مفت "لیدری" "کنوانسیون" مستعفیون خیز برداشته بود و شهادت را هم نداشت که حتی بر آن منصب مفت که پشت کامپیوتر او برده بودند، تکیه بزند. اینجا هم حتی، معضل و مشکل کالیبر و شجاعت سیاسی، او را به حاشیه "جنبش اصلاحات"، و البته "کنوانسیون" مستعفیون از حککا نیز، پرتاب کرد. مهمترین دلیل تناقض در شخصیت جبون و ترسوی او وقتی حقیقی است، با دریدگی اش، وقتی هویت جعلی و اسم مستعار دارد، همینجاست. این تیپ آدمها که در دورانهای سخت "جا میزنند"، و نمیتوانند مسئولیت هیچ جمعی، نه راست و نه چپ و نه میانه را راسا بپذیرند، در هیچ دایره ای قابل اعتماد نیستند. اینها نمونه های مجسم و محصول طبیعی مکتب "شک" به هر اصل عام و هر پرنسپ اجتماعی و تاریخی، و ارتداد و رویگردانی از هر حقیقت جهانشمول و هر نوع فعالیت "سیاسی" اند، حتی حقایق و سیاستهایی که خود زمانی در زندگی سیاسی شان مدافع آنها بوده اند. تذبذب خمیر مایه چنین شخصیتهای همیشه مردد و شکاک را تشکیل میدهد.

بسیار جای تاسف دارد، که ایرج آذرین اینها را به نام کارگر پناهی و حتی سوسیالیسم به دواژری هم فروخته است. و تاسف بار تر اینکه در بستر تکه پاره شدن نیروی حزب کمونیست کارگری و در نتیجه مقام و منصب و صندلی پرستی و ارضای عقده های جاه طلبانه کسانی که همواره در حاشیه کمونیسم منصور حکمت زندگی کرده و در غیبتهای کبری و صغری ناخنهایشان را میجویند، در فضا و فرصت پس از فقدان منصور حکمت، باد آورده به لیدری و تکیه زدن به صندلیهایی که تا آنوقت "داغ" بود چسبیدند و با "درافرزده" هایشان، لنگر امید چپ و کمونیسم و مردم ایران را از صفحه سیاست ایران محو کردند، راه و زمینه برای امثال ایرج آذرین هموار شده است. و متاسفم برای آن شمار انسانهای بی خبر از تاریخ کمونیسم در ایران که امثال رهبری کومه له فعلی، بازندگان سیاسی و نافرمانان دوره قهرمانیها و فداکاریها و دوره قرب و حرمت و احترام شخصیتهای کمونیست و انقلابی و مارکسیست را بر فرق سرشان میگذارد. تاسف بار و عذاب آور است که با تئوریهای پسامدرنیسم دو خردادی، اذهان را، هر چند محدود و معدود، تخدیر کنند. متاسفم که زعمای "بقایای" لایه انسانی جریاناتی که در دوره های سیاه ارتجاع اسلامی، صحنه های حماسی از فعالیتها و جانفشانیها و نبردهای بزرگ را تجربه کرده اند و یا در تاریخ ثبت شده دارند، به پامبری هذیانهای نافرمانان تبدیل بشوند. شخصیتهای شخیصی که حتی جسارات این را ندارند که زعامت کمپین ترور شخصیت را به نام نامی خود، در بخش مالیخولیای دنیای مجازی سیاست اعلام کنند. جای تاسف بسیار دارد که حاصل سی سال مبارزه برای قرار دادن کمونیسم بر روی نقشه سیاست ایران، بر آوار زلزله سیاسی تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری، زبان ناشخصتها، و عافیت طلبان و نارقیقهای تندپچههای تاریخ را درازتر کرده است.

جایگاه "حرمت سیاسی" کورش مدرسی و حمید تقوایی که در دوران پس از مرگ منصور حکمت با "درافرزده" هایشان میدان جدید بی حرمتی ضدکمونیستی به کمونیسم کارگری و منصور حکمت را به روی امثال ایرج آذرین گشودند، باید خیلی والا باشد!

طنز تلخ و گزنده ای است، همه پارامترهای این معادله و فاکتورهای فعال این میدان، و این ترزا و آنتی ترزا در زمانهای متفاوتی، زیر سایه و اکترا در حاشیه جنبش کمونیسم کارگری زندگی کرده اند. آیا بستر مشترکی، پایه های کمونیسمهای خرده بورژوازی و غیر کمونیسم کارگری، این رگه های مختلف سوسیالیستهای اولوسیونیست و منتظر "اصلاح" بدست مقامهای ربانی جمهوری اسلامی، و یا عبور "انقلاب" از سر پیچ "بیخ گوش" جامعه ایران، طیف متلون و گاه متضاد و متخاصم تا حد نفرت و دشمنی را به هم مرتبط نمیکند؟

۱۴ ژوئیه ۲۰۰۷

ایرج فرزاد



آماده ای که منصور حکمت به اتکا آن، نفوذ و اعتبار کمونیسم و تلاش برای متحد کردن انسانیت سوسیالیستی مردم ایران را بسیار پر قدرت تشخیص داده بود، پس از مرگ او بخاطر میداندار و فعال شدن گرایشاتی که در طول همان بیست و چند سال، همواره در حاشیه و یا رندانه در سکوت موجودیت خود را محفوظ نگاه داشته بودند، چون آوار زلزله ای ویرانگر بر سر طبقه کارگر و کمونیسم و مردم ایران ویران شد. بازسازی و عروج دگر باره کمونیسم منصور حکمت، و شعله ور نگاه داشتن چراغ و نقطه امیدی که به یک نیروی سیاسی و یک فاکتور مهم در معادلات سیاسی جامعه ایران و منطقه تبدیل شده بود، کاری سخت، اما فوق العاده مقدس است. سخت است چرا که باتکا "فاکت" نتایج و کارنامه عملکرد تکه پاره کنندگان حزب کمونیست کارگری، زبان پسا مدرنیستها، نهیلیستها، ماخیستها، ناسیونالیستها، قدیم و جدید، منفی بافان و جبون ترین عناصری که سر بر آستان انقلاب سفید آخوند خاتمی ساندیدند، دراز شده است. یک راه دفاع از کمونیسم منصور حکمت علاوه بر ایستادگی در مقابل سموم آکادمیسینها و زعمای ارتداد و تذبذب سیاسی، بیرون کشیدن این کمونیسم از زیر آوار زلزله ای است که بانیان انشقاق حزب کمونیست کارگری، بر خلاف مصیبتها و فجایع طبیعی، با نقشه ها و محفل بازیها و دسته بازیها و باند بازیها آنرا معماری کردند.

آنچه که مسلم است، منصور حکمت و کمونیسم او را نباید به روایت کسانی که نتیجه دو دهه کار و فعالیت پرمشقت و پر از سختی و درد کمونیستها و مارکسیستها ایران را فروپاشانند، باز شناخت و باز آموخت.

ایرج فرزاد

۱۷ ژوئیه ۲۰۰۷

قلب کمونیسم کارگری کجا می‌طپد؟

(متن سخنرانی منصور حکمت در جلسه گفت و شنود شهر گوتنبرگ، مارس ۲۰۰۰)

رفقا و دوستان!

منهم به سهم خود به شما خوش آمد میگویم دوستان عزیز. من هم میخواهم چند کلمه ای راجع به حزب کمونیست کارگری با شما صحبت کنم. اول از سوالی که چند روز پیش رادیو بی بی سی در برنامه " پای صحبت اهل نظر " از من کرد، شروع میکنم. و سوال این بود حالا که جناح دو خرداد لااقل اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، آیا حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیت اش ادامه بدهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کرده اند معنی زندگی را توضیح بدهند. اگر در یونان باستان هنوز به این معانی پرداخته نشده است، اما اکنون وقتی شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلمیک بکنید، همه اش بحث بر سر زندگی بشر است و ما با این سوال بی بی سی به نظر خودم، معنی زندگیمان را دریافتیم. واقعا حالا که "جمیله کدیور" توی مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم، چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی سی خرداد به بعد، دوباره رفته تو مجلس، وبا خیال راحت میشود امور را به آقای محمد رضا خاتمی اخوی آقای خاتمی سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیک سپاه پاسداران در سال ۲۶ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهایمان را متحقق خواهد ساخت! به نظر من قضیه دقیقا به این برمیگردد که آنها میخواهند کمونیسم را به کجا هول بدهند، تصورشان از کمونیسم چیست و انتظارشان از ما چیست؟ حالا که آقای خاتمی و خانم کدیور رفته اند توی مجلس، آیا ما به فعالیتیمان خاتمه میدهم یا نه؟ البته "خانبابا تهرانی" ممکن بود بگوید آره! و من همانروز در پاسخ به سوال بی بی سی اینرا گفتم. اما من میخواهم راجع به حزب کمونیست کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به کار

خودش خاتمه میدهد. (میخواهم به این پردازم) چرا این حزب هست، چرا وجود دارد، کجا میخواهد برود و چقدر از راه را رفته است؟ و میخواهم سعی کنم این را بدون اشاره به فرمولبندیهای همیشگی کمونیستی مثل: "مبارزه طبقاتی"، "دیکتاتوری پرولتاریا"، "بورژوازی و خورده بورژوازی"، "سوسیالیسم در یک کشور"، "گرایش نزولی نرخ سود"، "رویزیونیسم"، بدون (اشاره) به این مقولات میخواهم صحبت کنم. میخواهم چند کلمه ای راجع به اینکه قلب کمونیسم کجا می‌طپد، حرف بزنم. راجع به مغز کمونیسم هم میشود صحبت کرد، اما قلب کمونیسم کجا می‌طپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و قلب حزب کمونیست کجاست؟ تاریخچه کمونیسم کارگری و سیاست آنرا میشود بحث کرد، اما قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید، نه من و نه کسانی که اینجا نشسته ایم و نه خیلی از ما که اسم خودمان را کمونیست گذاشته ایم، از روی کتاب و بخاطر فرمولهای قشنگ مارکس و بخاطر فعالیتهای زیبای لنین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که شب تا صبح بلند میشویم و کاری را انجام میدهم که میکنیم. به این خاطر نیست. هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خوانده ایم فعال نشده ایم، و بخاطر کتابهایی که خوانده ایم در صحنه نمانده ایم، هیچکدام ما بخاطر فرمولهایی که شنیدیم توی صحنه نیستیم. بخاطر فرمولهایی که شنیده ایم، پلمیکهایی که کرده ایم، دیدگاههایی را که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که من لااقل بیست و چند سال است به این کار مشغولم. یک عده از رفقا (اشاره به ایرج فرزاد در جمع پانل) از انقلاب مشروطیت تا حالا به این کار مشغول اند (خنده حضار). بخاطر اینها نیست که ما هر روز پا میشیم و هر روز از نو دوباره این کار را ادامه میدهم. این "شغل" ما نیست، یعنی بخاطر این نیست که از ما کار دیگری بر نمی آید. بعضی ها ممکن است کار دیگری از آنها بر نیاید و این بهترین رشته ای باشد که پیدا کرده اند. ولی باور کنید ما بخاطر این نیست که در بیست سی سال اخیر روز و شبمان را گذاشته ایم، که حزب کمونیست کارگری را ساخته ایم و میخواهیم با آن کار کنیم. این رابطه عمیق تر است. (این رابطه) و رای فرمولهاست، و رای کتابهاست، و رای شعارها، و رای سیاستها، و رای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی است که پشت سر کمونیسم هست. و رای این تاریخ دویست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیم تری معنی زندگی سیاسی ما و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد. و من میخواهم به آن اشاره کنم.

باور خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون بچه

تولید گذرانده اند به این امید که درآمدی داشته باشند که بتوانند با آن زندگی کنند تا بخشی از آنچه را که خود تولید کرده اند به زندگیشان برگردانند. این آدمها هنر را هیچوقت به آن صورتی که باید، احساس نمیکنند، امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در یک پروسه سی ساله کار از دست میدهند. اینها تازه آنهایی هستند که زنده مانده اند! جرم کرده اند که کارگردن، جرم کرده اند که برای امرار معاششان باید کار کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. این آدمها به نظر من با شرف ترین آدمهای جهان اند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسه ها ندارند و زندگی میکنند. و شاید همه خصوصیتی را که اکثریت از آن محرومند، اینها به آن دسترسی دارند. ولی نود در صد مردم جهان کسانی اند اگر در پروسه کودکی که گفتم نمیرند، وارد چنین زندگی ای میشوند و نه فقط در کشورهای عقب مانده. به زندگی یک انسانی مثل خود ما، به زندگی یک شهروند در کشورسوئد که یکی از مرکزها در تمدن غرب است، نگاه کنید. اگر کارت را از دست دادی، بچه ات را از مهد کودک میفرستند خانه، و اکنون بچه ات باید از دوستاش خداحافظی کند و بیاد خانه. برای اینکه به تو میگویند حالا که بیکاری میتوانی بچه ات را نگهداری! آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به اعتبار کار شما میتواند با اسباب بازیها، بازی کند یا بخندد. این جامعه متمدن اول قرن بیست و یک است! حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع میشود! بدون مارکس، بدون انگلس و بدون هیچکس، اینجا شروع میشود. اینجا شروع میشود که یک عده این (وضعیت) را نمیخواهند. یک عده عقل دارند، شعور دارند و همان نود درصد جامعه اند. (بخشی از نوار ضبط نشده است)... بیکار شده است و معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه او از چه راهی باید زندگی میکرد.

کمونیسم در سطح پایه ای تری قلبش اینجا میزند. درست است که خانم کیدور رفته است مجلس، اما قلب حزب کمونیست کارگری اینجا میزند و ربطی به آنها (بدست آوردن اکثریت مجلس توسط دوحزادادها) اصلا ندارد. این بحث من ربط زیادی به هیچ تک کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیدیم و میدانیم که (وضعیت زندگی بشر) میتواند متفاوت باشد. بشر میتواند جور دیگری زندگی کند. اساس جامعه میتواند بر مبنای برابری آدمها باشد، میتواند بر مبنای آزادی مطلق آدمها باشد، بر مبنای رفاهشان باشد، میشود تعاون و نه رقابت، مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است. و تا اینجوری نشود، (این کمونیسم) هست، کاریش نمیتواند بکنند. آنوقت است وقتی میرویم

بر اثر بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. ۴۰ میلیون کودک در سال با آمار طبقات حاکمه در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اگر فرض کنیم کوفی عنان نفوذی حزب ماست در سازمان ملل و در این عدد هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه داری بدهد، با اینحال میتوانیم مطمئن باشیم که بیست میلیون کودک در سال از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ میمیرند، کودکانی نیستند که در تصادفات کشته میشوند، کسانی نیستند که حین کار و در کارخانه و در کار ساختمانی از بین میروند، اینها کسانی نیستند که به قتل میرسند، اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکسن دارد، میمیرند. و شما ببینید این بیست میلیون را به ۳۶۵ روز و بعد بیست و چهار ساعت و به شصت دقیقه و شصت ثانیه تقسیم کنید، طی همین مدت کوتاهی که من بحثم را شروع کرده ام، حدود پانصد تا شصصد نفرشان مرده اند. یعنی با هر دم و بازدم ما یک بچه میمیرد. یعنی نفس کشیدن خودتان و از نفس افتادن یک بچه را مجسم کنید. و مرگ یک بچه فقط چراغی نیست که خاموش میشود یا عددی است که خط میخورد، فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن و یا نیمه متمدن زندگی کرده باشید، تا چه رسد به اینکه پدر و یا مادر یک بچه هم باشید، و بچه ای را دوست داشته باشید، میفهمید معنی این مرگها چیست. یعنی با هر دم و بازدم ما یک حفره در زندگی عده زیادی به وجود آمد و با هر دم و بازدمی، یک فاجعه بوجود آمد. دارد مثل تیک تیک ساعت هر لحظه میتواند تصور کنید که این اتفاق دارد می افتد. این واقعیت است که جلو چشم ما نیست اما، آمار رسمی دارد به ما میگوید. این واقعیت جامعه ای است که در آن زندگی میکنیم.

اینهایی را که کشته میشوند، اینهایی را که میمیرند، بگذارید کنار. اینهایی که آبله مرغون موجب مرگشان میشود را بگذارید کنار. اینهایی را که زنده میمانند را دنبال کنیم. کسانی را که نمیدانم شانسی می آورند و یا بهر دلیلی نمی میرند را دنبال کنید. اینها تبدیل میشوند به کسانی که هشتاد تا نود درصدشان قرار است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که سی سال قرار است کار کنند، نه یک بار که در یک مسابقه گلائیاتوری شرکت میکند و بالاخره از مهلکه در می رود. سی سال هر روز، از صبح تا شب برود برای کارش مشتری پیدا کند و خودش هم افتخار کند که استخدامش کرده اند، سی سال تنها عمری که طبیعت به او داده است را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود، به او بگویند شهروند درجه دو هستی، محروم باشی از اینکه در جهان امروز، بعد از سی سال که به زندگی اش نگاه میکند، که هر کدام از ما که به بالای ۰۵ رسیده باشیم تقریباً میفهمیم که نیروی برای فروش باقی نداریم، وقتی برمیگردیم به گذشته اش نگاه میکند، نمیداند حالا که دیگر نمیتواند کار کند، چه جوری زندگی را ادامه بدهد. دنیایی که در وهله اول فکر میکنی وضعیت بعضی از ممالک عقب افتاده است، اما تمدن غربی را که در نظر میگیرد، در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیده اند و ترتهای افسانه ای بهم زده اند، وقتی به فکر جلوگیری از تقلب می افتند بر صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری میگذارند، بیمه را بیشتر میکنند برای کسانی که میخواهند یک بیمه مسکن برای خودش بگیرد. این زندگی این صدی هشتاد نفری است که نمی میرند. کسانی که اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند اگر در ایران باشد ممکن است کشته بشوند یا به زندان بیفتند و اگر در سوئد باشد، ممکن است تلفن خانه اش را کنترل کنند. این آدمها هیچوقت به احتمال قوی پایشان را به مدت بیش از چهار روز در این کره به این بزرگی، از دویست کیلومتری خانه شان آن ور تر نمیگذارند. آن گوشه زیبای آفتابی فلان گوشه دنیا را که در فیلمها نگاه میکنند، دوست دارند اما نمیتوانند بروند ببینند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند، چون تمام وقتی که خورشید در آسمان است و برای بعضیها تمام شب را هم در جانی به اسم واحد

جامعه ظاهر بشویم. ایران، خاتمی، خامنه ای و کدیور، خرده ریزهای این جدل اند، جدل جهانی است، جدل بین المللی است، تاریخی است و باید به نتیجه برسد وگرنه هر چند وقت یک بار شما یک هیروشیما دارید، وگرنه هر چند وقت یکبار شما یک یوگوسلاوی دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. وگرنه هر چند وقت یکبار شما یک جنگ جهانی دارید، هر چند وقت یکبار یک قانون رضاخانی و ضد اتحادیه و ضدسوسیالیستی دارید. این جدل باید یک جا به نفع ما تمام بشود. باید پیروز بشود بنابراین در جواب بی بی سی و در جواب هر کسی که میخواد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری بپرسد، میگویم این مبارزه ادامه دارد و ما می‌آئیم و به آن می‌پیونددیم و هر وقت هم که واقعا نتوانیم و نخواهیم و نکشیم، و خسته بشویم و بخوایم بقیه زندگیمان را جور دیگری سپری کنیم، ممکن است ولش کنیم. این چیز عجیبی نیست، ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبش است که ادامه دارد. اگر برنامه ما را باز کنید، شروعش از کمونیسم نیست، شروعش از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لااقل در یک قرن و نیم پیش پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است. یک کسانی بوده اند که همین چیزهایی را گفته اند که ما میخوایم، و البته کسانی هم بوده اند که آمده اند گفته اند که اگر بیابند سر کار نرخ مالیات را دو درصد پانین میآورند یا ببرند بالا یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند یا ۲۵ درصد (هزینه) دارو را از مشتری بگیرد و یا ۷۵ درصد آنرا. اما اینها افق اجتماعی کسانی دیگر است. افق اجتماعی ما این است، برایش تلاش میکنیم، و موظفیم تلاش کنیم. سوالی که جلو روی همه ما هست این است این جامعه چیست و چرا نمیخواهیمش و واقعا چه چیزی را از خودمان میخوایم بجا بگذاریم. هر کس با نسل بعدی خودش سرو کار داشته باشد میتواند چنین احساسی را داشته باشد، این سوال را از خودش میکند، ما داریم چی از خود برای اینها (نسل بعدی) بجا میگذاریم؟ قرار است بشر بعد از من چه جوری زندگی کند؟ و اگر این فلسفه و این دید را از انسان بگیرند، به نظر من تمام تحرک تاریخی قطع میشود. ما میخوایم چی بجا بگذاریم؟ من فکر میکنم وجود ما در این سالن و میلیونها آدم مثا ما در سالنهای متعددی در جهان امروز است که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکم تر باشد. و اجازه داده است که هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد. اگر بشر امروز میتواند لابلای اینهمه مشقات، اینهمه محرومیت، اینهمه نا امنی، اینهمه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشاندهنده پتانسیل قوی انسان امروز است

میبینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی که اسلحه ای برای شروع همچین مبارزه ای است که میتوان شروع کرد، معنی دارد و جنبه های تخصص هم به خودش میگیرد. اما خود کمونیست بودن هیچ تخصصی احتیاج ندارد. من در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم، من دقیقا این را گفتم، به نظر من زیپ هر کسی را باز کنند، که یک جو شرف داشته باشد، یک کمونیست آنجاست که میخواد بزند بیرون. داخل هر آدمی که یک جو شرف داشته باشد، یک سوسیالیست بالقوه است. هر کس که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست. آدمها میتوانند برابر باشند. بهر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آنچه که باید باشد، فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیست کارگری است. جامعه ای میخوایم که مبتنی باشد بر برابری، آزادی و خوشبختی و رفاه انسانها. کسانی هستند که میتوانند یک بادام بخورند و به آسمان نگاه کنند و صفا کنند. نود و نه درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن میخوایم، میخوایم در سطح جهان خودمان را جابجا کنیم، میخوایم اصواتی را بشنویم، دستگاههای صوتی احتیاج داریم، میخوایم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، میخوایم برویم روی اینترنت، میخوایم با هر کس میخوایم فوتبال بازی کنیم، میخوایم با آدمهای زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یک نفر ممکن است یک بادام باشد، اما برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد به برابری مان، آزادیمان و رفاهمان. شروع حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان، یک کارش اینجاست و قلبش اینجا میزند. در نتیجه به نظر من ما حزب اکثریتیم، حزب همه آنهاست هستیم که از آن بیماریهای قابل علاج نمرده اند، حزب همه آنهاست هستیم که فکر میکنند که دنیا میتواند یک جور دیگری باشد. میتوانیم بعدا در مورد تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته با هم جر و بحث کنیم، ولی یک چیزی را به نظر من اینجا باید تثبیت کنیم و آنهم این است که کمونیسم یعنی بشریت، بشریت یعنی کمونیسم. به نظر من معادله این است. پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما، و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوب اند، (این فلسفه قرار دارد). طرف بیست سال در یک شرکت حقوق بگیرد، حوصله اش سر میرود. و یک کسانی هستند که طی بیست سال زیر تهدید شکنجه، و ترور و اعدام زندگی میکنند و درگیری میکنند و حوصله شان سر نمیرود، چرا؟ چرا مدیر ب. ام. و حوصله اش از کار ز وزندگیش سر میرود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری و یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمیکند؟ از زندگی شخصی اش و از جانش و از جیبش هم مایه بگذارد؟ بخاطر اینکه یک واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی بی سی رابطه ما را با جهان تعیین میکند. رابطه ما با جهان یک رابطه ای است بر مبنای تغییر آن به یک جامعه برابر... (ضبط نشده)... در نتیجه اگر انسانیتی در وجود کسی هست، علتش این است که سوسیالیسمی در آن وجود دارد.

من در رابطه با ایران و جهان حرف زدم، آینده مال ماست. رای اینکه ما با آنچه که به آن میگوئیم ذات بشر خوانانی داریم. ذات بشر ممکن است کلمه خوبی نباشد، میشود به آن گفت افق و آرمانهای بشر وقتی کسی اسلحه های روی شقیقه اش نباشد... هر بشری در آسایش و آرامش، بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای هموعش میخواد که حزب کمونیست کارگری میخواد، که مارکس میخواد، که سوسیالیسم میخواد. بشر محروم و محکوم ممکن است هر کاری بکند، ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه بشود. ولی بشری که در آسایش و رفاه است و میتواند بدون تناقض زندگی و فکر کند، جز برابری و انصاف برای هموعش چیز دیگری نمیخواد. و هر کسی که از این انصاف و برابری طلبی چیزی را در وجودش بروز داده باشد به نظر ما در صف ماست و این جلسه و جلساتی مثل آن برای این است که بتوانیم این صف را متحد کنیم تا بتوانیم در میدان

تا مغز استخوان وابسته است. یک تقی شهرامی بود که توی مجاهد بود و بعد انشعاب کرده بود. ولی بالاخره ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و ترتسکی و نوزامبورگ و اینها پیشکش، در این مملکت کمونیستها آن کسانی اند که آن فرمول را بکار میبردند. و چیز بیشتری نبود. یک حزب کمونیستی کارگری که یک برنامه ای داده باشد که بگوید من میخوام بیایم سر کار این کارها را بکنم، تاکتیک هایم این است، اقم این است، سیاستهایم این است، راجع به مبارزه مسلحانه نظرم این است، راجع به شوراهای این را میگویم، راجع به سندیکاها این را میگویم، راجع به مساله ملی این است، راجع به مساله زن این است، راجع به سقط جنین و فحشا و مجازات اعدام و حقوق محکومین و حقوق متهمین این را میگویم. این حزب وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است، در آغوش بگیریم و بگویم پیداش کردیم، کمونیسم همین است! یک جدال شروع شد و یک جنگ شروع شد و یک تلاش بسیار سخت و پر مشقتی شروع شد برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید. حزب کمونیست کارگری ایران در انتها و یا محصول این روند است. بیست و دو سال پیش وقتی من به عنوان یک کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم و هیچ ادعائی هم نداشتم، البته الان هم ندارم، و میخواستم بروم خودم را به یک سازمان کمونیستی معرفی کنم و بگویم این توانائیها را دارم و فرض کنید این مجلات را میخوانم و میخوام ها را بفروشم، و فلان روز، فلان ساعت روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنان سازمانی وجود نداشت که هیچ، چنین جنبشی هم وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت، جناح افراطی جریان شرق زده، ملی گرا رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران ذوب آهن داشته باشد. رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومتی خودی باشد، و وقتی که با سران آن جریانی که میگفتند بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است در میدان فوزیه قدم میزدی، و پاسدارهای کمیته، که آنموقع به آنها میگفتند کمیته چپها، را با لباس آلا پلنگی استتار میدیدی، دوست من برمیگشت و به من میگفت وقتی اینارو میبینی، قلبت گرم نمیشود؟! گفتم برادر این ارتجاع اسلامی است که جلو ماست، چیزی نیست! توی میدان فوزیه جوانهای کمیته اینقدر فقط ضدشاه بود و اینقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار بپوشند و لباس پارامیلتاری بپوشند تا ایشان فکر کنند که امرش متحقق شده است. شاید این سوال بی بی سی از این سر بود، حالا که بچه های کمیته در میدان فوزیه

برای اینکه خوشبخت بشود. آدمهایی که میتوانند توی این موقعیت جهان امروز، توی این وضعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، نوع دوست باشند، و قهرمانی بکنند و نمونه هایی از انسانیت را نشان بدهند که همه ما در خودمان سراغ داریم، فکر میکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت؟ این هدف این حزب کمونیست کارگری است این حزب کمونیست کارگری با خمینی و شاه شروع نشده است، حزب کمونیست کارگری با نقشه گریه و خاورمیانه شروع نشده است. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها. بخشی از یک دنیای عظیم کارگری سوسیالیستی است که درست است که اداره ای الان نمایندگی اش نمیکند و پرچم اش بالای ساختمان نیست، ولی وجود دارد و شما را آورده است توی این سالن و عظیم و به نظر من هیچکس تاب مقاومت را در جلوش نخواهد داشت اگر ما متحد بشویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه ای صحبت کنم. من هم بیست و یک سال پیش مثل رفیق اصغر (کریمی) برگشتم به تهران، منتهی ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. آنوقت که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس میخواندم، و خوب هم خواندم و انصافا هرچیز که گیرم می آمد خواندم و کمونیست بودم و همین حرفهایی که الان میزنم آنوقت هم حرفم بودند. انقلاب شروع شد. الان شعار میدهند توپ تانک تحصن دیگر اثر ندارد، منظورشان تحصن آخوندها توی قم است. آنوقتها ما توی تلویزیون میدیدیم که میگفتند توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد و ما گفتیم دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را ول کردیم، ماشین را فروختیم یا نفروختیم و گذاشتیم دم در و برگشتیم در انقلاب شرکت کردیم. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم، من اول برگشتم و دو هفته بعدش قرار بود حمید تقوایی و بچه های دیگر بیایند. برگشتیم به عنوان کمونیست. گفتم من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی خوانده بودم، مانیفست را خوانده بودم. کاپیتال را آنموقها بین بچه های ایرانی درس میدادیم. به عنوان کمونیست برگشتیم ایران که ببیونددیم به جنبش کمونیستی ایران تا در جدال عظیمی که شروع شده بود، کاری بکنیم. من آنموقع در دانشگاه لندن تز مینوشتم در مورد توسعه سرمایه داری و نقش دولت در ایران. هدفم این بود که نقد سوسیالیستی بگذارم بر توسعه سرمایه داری ایران. برگشتم یک نامه ای نوشتم به استاد مشاورم که آقا جان! این چیزی که من میخواستم بنویسم دارد در ایران اتفاق می افتد. در نتیجه من برنمیگردم دیگر، خیلی ممنون از لطفتان، اسم من را از دانشکده خط بزنید. اما آن چیزی که در ایران اتفاق می افتاد آن نبود که من فکر میکردم. ما توی کتاب لنین و مارکس و بیل و ترتسکی و مانو و همه اینها را از آخر تاریخ در قامت پیروز شده شان نگاه میکنیم، غولهای هستند. لنین برای مثال در موقعیت صدر جمهوری شوراهای نگاهش میکنیم. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد. تصور من از کمونیست این بود که همان تصور را از مالکیت دارد که من الان دارم، به اضافه همه آن فرمولها و کتابها البته. کمونیسمی که ما آنموقع پیداش کردیم و مجبور شدیم در آغوشش بگیریم کسانی بودند که معتقد بودند که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. نزدیک تر از این کسی را گیر نیاوردیم. یعنی آنوقتها کسی نبود بگوید زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد کار مخفی، کار علنی، زنده باد شوراهای، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، ... این حرفها نبود. یک عده میگفتند سلام بر مجاهد، و اینها مذهبی ها بودند، و یک عده میگفتند درود بر فدائی که اینها چپی ها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی سلام بر مجاهد و درود بر فدائی، باید کمونیسم را پیدا میکردید. کمونیسم ایران درود بر فدائی بود. وقتی نگاهش میکردی که چه دارد میگوید، گفتم نزدیکترین اش کسانی بودند که میگفتند بورژوازی ایران

که از حقوق زن، حقوق کارگر و حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نمی‌آید، را می‌گذارید توی نشریه ات، به ما خرده می‌گیرند؟! این حزب کمونیست کارگری یک کمونیسم بدون تعارف است، شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً توی ایران بود، نیست. شبیه گروه‌های دیگر چپ نیست. یک حزب سیاسی است، مساله را ساده کرده است. آنرا تبدیل کرده به نبرد اجتماعی. حزبی است که می‌گوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمی‌خواهیم تشکیل بدهیم. هر کس توی این صف است همان قدر توی این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشند بهتر است، و هر کس با ما احساس خوانائی میکند، باید توی این صف باشد. می‌خواهیم اینقدر زیاد باشیم که بزیم قدرت را بگیریم، با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسم است؟ باشد! باشد! من نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، یک ایسم‌هایی هست که باید از آنها اجتناب کرد؟ ولی آقای خاتمی را میشود به رئیس جمهور قبول کرد؟ چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه، صلاحیت تشکیل دولت نباید داشته باشد به دلایل تئوریک؟ می‌فهمم اگر رای نیارود و مردم پشتش نباشند خوب معلوم است قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی به دلایل تئوریک کمونیستها نباید بیایند سر کار؟ چرا؟ اسممان را عوض میکنیم و می‌آئیم سر کار و بعد می‌مانیم تا ببینیم با ما میخواهید چکار کنید! این بازی ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده است به نظر من بدرد گروه‌های فرقه ای سکتاریستی چپی می‌خورد که دقیقاً بازمانده‌های یک نوع چپ دیگری هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی تعارف، آموخته، و دست طرف مقابل را خوانده است و برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی هیچ انتخاباتی را که ما در آن رای بیاوریم را بدون کودتا بدرقه نمیکنند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز بشویم. در نتیجه گفتن اینکه ما یک روزی ما، با کلک مرغابی، با رای انداختن توی صندوقهای انتخابات الکی، با کودتای یک عده از سربازهای طرفدار بیانییم سر کار برای ما مقدور نیست. اگر (مقدور) بود، میکردیم. اگر یک راه مستقیمی برای قدرت سیاسی پیدا بشود ما هم استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوازی در مقابل کمونیسم آماده باش است، و در نتیجه اگر ما پیروز بشویم مطمئن باشید این نود درصد آدم‌هایی که از بیماریه‌های واگیردار در بچگی نمرده‌اند، با ما هستند. ما حزب آنها هستیم و اگر توانسته ایم پیروز بشویم دیگر توانسته ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است. بهرحال هدف ما در این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس شما، که بتوانید از طریقش

اسلحه گرفته‌اند، آیا اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر و یا گروه نبرد برای رهایی و یا سازمان رزمندگان به فعالیتش ادامه میدهد؟ این سوال از آنها به نظر من موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع بود. منتها پروسه انقلاب اینقدر سریع بود که سرعت همه این قضیه را متحول کرد، بسرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد، و بسرعت جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال واقعا یک جور کمونیسمی که بشود یواش یواش به آن پیوست، بوجود آمد. الان جوان بیست و شش هفت ساله ای که مثل آنموقع من به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبروست. و این به علت کاری است که خلیها که توی این سالن نشسته‌اند، کرده‌اند. به علت کاری خلیهاست که عده ای که توی این سالن نیستند، کرده‌اند و نمیتوانستند که دیگر باشند.

امروز کمونیسم ایران به عنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است، توی ایران است، هست، و میشود به آن پیوست. تمام بحث مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، و بحث‌های جناح‌های حکومت، امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم تز سه جهان و... برای این بود که یک حزب کمونیست کارگری توی نقشه باشد، توی خیابان باشد که بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل، بدون طی این مراحل. ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی یک فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم همین مسیری را که طی کرده ایم، همه باید طی کنند. برعکس، ما یک عده بودیم ناگزیر بودیم برویم توی این بحثها، ناگزیر بودیم این چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم این جدلها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم، برای اینکه یک روزی بیاد که یک حزب کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد، لازم نباشد آکادمی علوم بوده باشی تا بتوانی عضو آن بشوی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه خوانده باشی تا بتوانی عضوش بشوی. اگر قلبت همانجا بطپد که من الان گفتم، یعنی برابری انسانها را میخواهی بتوانی به آن بپیوندی، سر کوچه ات هست. یک فرمی را پر کنی تا عضوش بشوی، توی تظاهراتها و اعتصابش باشی، توی شوراهایش باشی که بتوانی عضوش بشوی. اگر لازم شد توی جنبش مسلحانه اش باشی. بشود به آن پیوست، (همان) آرزویی که من داشتم. بیست سال قبل من درس را ول کردم که به کمونیسم ایران بپیوندم و به جنبشی که جلو چشمم در جریان بود بپیوندم و گفتم دیگر برنمیگردم که بروم درس بخوانم. اینطور نشد. اما این دفعه میتواند باشد. وقتی از سوند، یا آلمان و انگلستان کسی میشوند که توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد و پا میشود برود ایران که به آن بپیوندد، اکنون این انتخاب عظیم را دارد، و این تفاوت عظیم تاریخی را می‌بیند که به یک حزبی می‌پیوندد که میداند رهبری اش تا آخر چه می‌گوید، چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ علت سر چه کوتاه نمی‌آید، برای چه تلاش میکند، و بپیوندد به آن و مطابق قوانین و مقرراتش برود رهبرش بشود. هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فدائیان خلق بشوید باید چکار کنید؟ من اگر امروز بخواهم توی راه کارگر و توی کمیته مرکزی آن، باید چکار کنم؟ اگر بخواهم بروم توی حزب ملت ایران رئیس آن بشوم باید چکار کنم؟ توی حزب کمونیست کارگری اگر امروز عضو بشوی فردا میروی کنگره و اگر رای آوردی عضو رهبری آن میشوی. تشویقت میکنند که روزنامه ات را درست کن، نشریه ات را دایر کن. برو رادیو راه بیان‌از، برو حرفت را بزن، عکس ات را بده چاپ کنند. برای اینکه شما فعالین صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستی که ما هم میخواهیم. ما را ملامت میکنند چرا عکس فعالین تان را چاپ میکنید! یک دوربین داریم و باید انتخاب کنیم که در جهان از کی عکس بگیریم، به نظر شما باید از کی عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته توی روزنامه اش، از ما می‌پرسد چرا عکس کمونیست دو آتشه ای

پیشا انقلابی است. رفقا! رشدی که ما الان میکنیم در دو ماه اول انقلاب ضربدر هزار میشود. و ما با کسی تعارف نداریم و میرویم برای این (هدف). ما یک جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن خاطرات مشترک زندانمان، نیستیم. ما می‌خواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی تا حال از حزب کمونیست کارگری این (تصویر) را نفهمیده باشد، به نظر من پیدایش نمی‌کردید. این حزب کمونیست کارگری می‌خواهد یک کاری صورت بدهد. اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش به قدرت برسد، حتی در دو وجب خاک یک کشور، از همان روز همه برنامه یک دنیای بهتر را به عنوان قانون اساسی اش اعلام میکنیم. این وعده انتخاباتی ما نیست. این برنامه ماست، معنی زندگی ماست.

بهر حال زیاد صحبت کردم، فقط می‌خواهم یک بار دیگر به خودتان رجوع کنید. ما وارد دوره جدیدی در ایران میشویم، به نظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه سالم در نمی‌رود، مردم تصمیم گرفته اند با آن (جمهوری اسلامی) کاری نکنند. ولی اینکه مردم با آن چکار میکنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای ایجاد تحول در این جامعه هست. ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶، همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی طاقچه برداشته بودند و کاپیتال مارکس را گذاشته بود جایش و هیچکدام را هم نخوانده بود، شاید قرآن را بیشتر خوانده بودند. و معتقد بود که بورژوازی فقط تا مغز استخوان وابسته است، من پیوستم به آن، درسم را ول کردم، مشقم را ول کردم. الان سال ۵۶ جدیدی است، باید پیوست، باید آستین را بالا زد. و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند، خیلیها که به ما نمی‌پیوندند برای اینکه قبلاً... (نامفهوم) بود. تمام شد، گذشته قرار شد، گذشته باشد. و ازش رد شد.

رفقا! یک حزب سیاسی توی ایران امروز وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است شکست بخوریم، به شرط چاقو نیست. ممکن است شکست بخوریم، یک عده مان قلع و قمع بشویم، فرار کنیم، ولی باید پیوست و این پروسه را شروع کرد وگرنه سی سال دیگر عمر شصت میلیون مردم را در ایران یک عده اوباش رقم میزنند. این دعوت ماست به شما و امیدوارم همه شما بخواید و بیایید که در صفوف ما باشید.

خیلی متشکرم
(کف زدن حضار)



متحد بشوید. یک ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری طلبی که هم تان در قلبتان حس میکنید و به طرق مختلف می‌خواهید نشان بدهید، آرزو میکنید سوسیال دموکراتها در سوند رای بیاورند در صورتی که در ته قلبتان می‌گویند که این همان پخی است که آن دیگری هست، بخاطر اینکه انسانیت شما هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خود را ندیده است. امیدوارید فلان خواننده چپگرایک آهنگ دیگر چپ بخواند، برای اینکه انسانیتتان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند یک انقلاب اجتماعی به بار بیاورد. به شرط اینکه یک جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که آن قدرت عظیم را سازمان بدهند و به نتیجه برسانند. این هدف ماست. و این فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

بالاخره بعد از همه این حرفها و در آخر، بعضیها ما را مسخره میکنند، و میگویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ میکنید، کسی نیستید، اینها را همان کسان سابق به ما نمی‌گویند، در این یکی دو ساله دشمنان ما هم رشد کرده اند، الان خودشان کسی هستند. و کسی که مثلاً به ما میگوید شما اینقدر نفرد، و چرا نشریه های تان این است، من میگویم چرا پز پیشرویهای زندان اوین و اف بی آی و سی آی او ساواک را به ما میگیرید؟ من رازدی، کشتی، از تماس روزمره با مردم محروم کرده ای، اعدام کردی، دروغ میگی، از بالای منبر، توی رسانه ها، با اینحال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه به هیات مدیره فلان مجتمع صنعتی نظامی بند باشم، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان بیافتد توی صندوق یک جریانی، سازمانی به این وسعت ساخته ایم که در یکی از شهرهای اروپا، یکی از شهرهای اروپاست رفقا که ما داریم اینجا توی آن جلسه میگیریم، این همه آدم جمع کرده ایم، چرا پز پیشروی ساواک را برای ما میگیری؟ کسی که به ما میگوید شما که کسی نیستید، ما به او میگویند ما کسی نیستیم الان؟ برای اینکه کوبیدنمان، دوستان ما را کوبیده اند! شما اجازه بده ما در یک کشور فعالیت کنیم، شما اجازه بده ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم، شما اجازه بده ما رادیو و تلویزیونمان را دایر کنیم، بخشی از مالیتهایی را که از مردم میگیرید بده به ما، مثل همه جای دیگر، بالاخره اینها بخشی از مردم ما هستند، شما هجوم نبر بکش، شما دروغ نگو و بعد پیچ رادیو را عوض کن و برنامه دیگری بگذار، ببینیم شش ماه بعد کی توی صحنه است؟ رفقا حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیشا انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویکهای قبل از انقلاب فوریه، با مانوئیس قبل از ۱۹۲۸، کی قوی تر است؟ ما الان قوی تریم یا بلشویکها توی سال ۱۹۱۵؟ ما قوی تریم الان یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما قوی تریم یا ای ان سی قبل از اینکه در آفریقای جنوبی آمد سر کار؟ کی قوی تر است؟ توی یک شرایط مساوی، در شرایطی که ما به زندگی مردم دسترسی مشابهی داشته باشیم، این حزب عظیم ترین حزب جهان میشود. من این را میگویم و پاش هم می ایستم و سعی میکنم که ثابتش هم بکنم. و به نظر من هیچ دلیل ندارد که اینطوری نباشد. شما یک رادیو نیم ساعتی داری، مردم به شما زنگ میزنند و میگویند نقطه امید توی قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجا با هم هستیم و همگی با هم میشنویم. و میخوانند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، ازدواج کرده ایم، نکرده ایم، چند تا بچه داریم. میخوانند بیشتر حرف بزنیم. یک دسته نظامی ما میرود اطراف شهر مریوان، مردم دورش حلقه میزنند ببینند اینها چه میخوانند بگویند. شما فکر کنید اگر بهزاد نبوی برود توی شهر تهران کسی میرود جواب سلامش را بدهد؟ میگویند یک میلیون و دویست و خرده ای هزار نفر به او رای داده اند! من در بی بی سی به داریوش همایون و خانبابا تهرانی (در مقابل اینکه) مردم تصمیمشان را گرفته اند گفتم، اگر من، خود شما و یا آقای رضا پهلوی کاندید بودید، اخوی آقای خاتمی ۵ تا رای هم نمی آورد. داستان این است! این یک سازمان قوی

اما متأسفانه گرایش ها و تلقیاتی معینی وجود دارند که علیه تعمیق بیشتر و پیگیرانه تر درک ما از سبک کار کمونیستی عمل میکنند. این گرایش‌ها منفی و بازدارنده کدامند؟

۱- تبدیل شدن تئوری و نقد به کلیشه و لفظ: این بلائی است که تقریباً به سر هر ایده خلاق و هر نقد زنده و کارساز نازل میشود. این همان بلائی است که به سر مفهوم "پوپولیسیم" در جنبش چپ آمده است. چه در صفوف حزب و چه در خارج آن ما در مواردی با مسخ مفهوم سبک کار کمونیستی روبرو بوده ایم. تکرار مفاهیم بدون توجه به معنی آن. امروز حتی اقلیت و راه کارگر هم گریبان یکدیگر را بر سر "سبک کار کمونیستی" گرفته اند، و مبارزات پر افتخار خود را علیه "پوپولیسیم و سبک کار پوپولیستی" به رخ یکدیگر میکشند! اینکه اقلیت و راه کارگر از سبک کار کمونیستی چه چیز میفهمند را دقیقاً میتوان از روی سبک کارشان فهمید! اما بهرحال اینها مفاهیمی است که دارد در دست اینان عامیانه میشود. حاصل این "مد شدن" مفاهیم، چیزی جز تغییر شکل دادن آنها از ابزارهای تحلیلی و تجربی واقعی به عبارات توخالی و کلیشه ای نیست. در صفوف خود ما نیز مقوله "سبک کار کمونیستی" همواره به درستی بکار نمیرود. گاه در چهارچوب های نادرست و ناموجهی بکار گرفته میشود و گاه صرفاً همان معنای محدود، اداری و روزمره آن مد نظر قرار میگیرد.

۲- بایگانی شدن تئوری، راضی شدن به دستاوردهای موجود: متأسفانه بنظر میرسد که در این اواخر آن تعاریف جامع تر و بنیادی تر از سبک کار کمونیستی میروند که مشمول مرور زمان شود. آن مباحثات عمیق و اولیه مقهور محصولات عملی چشمگیر خود میشود. فرشته نجاتی آمد و حوزه ها، سازماندهی منفصل، اصول صحیح عضوگیری، حسابرسی و کنترل، مدرسه حزبی و کار روتین حزبی را به ارمغان آورد و رفت. "سبک کار ما کمونیستی شد" و آنچه میماند دیگر سرازیری "وظایف سازمانی" است. دستگاه نظری انتقادی اولیه و پایه ای به بایگانی دستاوردهای تئوریک سپرده میشود و محصولات عملی تاکنونی این تفکر تمام ذهن رفقای حزبی را اشغال میکند. گویی آن مباحثات پایه ای صرفاً مقدماتی برای همین و فقط همین استنتاجات عملی تاکنونی بوده است.

همه آثار منصور حکمت که تاکنون انتشار علنی یافته اند، و در بستر اصلی انتشار مجدد می یابند، از سایت آرشیو آثار او برگرفته شده اند. برای دسترسی به این آثار و لینکهای صوتی و دیگر منابع مرتبط با آنها به این آدرس مراجعه کنید:

<http://hekmat.public-archive.net>

سبک کار کمونیستی: یک جمع بندی مجدد

(قسمت اول)

سه سال قبل در ابتدای کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، عبارت "سبک کار کمونیستی" شاید عبارت نامانوس و غریبه ای بنظر میرسید. شاید برای برخی این عبارت در وهله اول مجموعه ای از اصول و موازین اداری و یا اساسنامه ای در تشکیلات را به ذهن می آورد. علیرغم اینکه در ادبیات بلشویکها و کمینترن اشارات و تزهائی در رابطه با مساله سبک کار وجود داشت، جنبش چپ ایران تا آن زمان در هیچیک از پلمیک ها و اسناد مدون خود به این مساله نپرداخته بود. کنگره ا.م.ک. نقد سبک کار پوپولیستی را یک حلقه اساسی تکامل جنبش کمونیستی نامید و سبک کار کمونیستی را معضلی در حد مسائل برنامه ای و ابزاری برای کسب همه جانبه از پوپولیسیم و روزیونیسم خواند.

در سه سالی که گذشت کوشیدیم تا اهمیت این مبحث را در سطح علنی توضیح بدهیم و بویژه از پس از تشکیل حزب کمونیست معنی کردن سبک کار کمونیستی در عرصه های مختلف پراتیک سازمانی و مبتنی کردن فعالیت تشکیلات به این استنتاجات عملی یک امر دائمی ما بوده است، و باید گفت که به درجه ای نیز در انجام آن موفق بوده ایم. این تلاشها تا هم اکنون دستاوردهای ملموسی برای ما ببار آورده است. بدون شک بدون آن تعرض وسیع و نیرومند انتقادی علیه تلقی های عموم خلقی از سازمان کمونیستی و علیه تمام ادراکات، اخلاقیات و عملکردی که از آن مایه میگرفت، ما امروز در امر تجدید سازمان حزبی، اتکا به فعالیت حوزه ای، کارگری کردن بافت واحدهای حزبی در شهرها و از سر گرفتن یک پراتیک رو به رشد علیرغم اختناق موجود، ابدا در موقعیت فعلی خود نمی بودیم. این موقعیت عملی بمراتب بهبود یافته، بدوا حاصل همان تلاش سرسختانه نظری است.

از لحاظ منشا تفکر و نیز پیکره سازمانی اش این "کمونیسم" سنتزی از میراث حزب توده، جبهه ملی و اپوزیسیون مذهبی بود. اگر بخش پیشروتر و رادیکال تر این جنبش کمونیستی به نحوی از انحا در برابر این منشا و خاستگاه قرار میگرفت از آنرو نبود که به به نقدی طبقاتی از این جریانات سه گانه رسیده بود، بلکه از آنرو بود که این جریانات را در بارزه برای همان اهداف ناپیگیر، ناصادق و یا حتی خائن ارزیابی میکرد. منشا مشترک فکری بهرحال بر سر جای خود باقی بود. این کمونیسم در دامان خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه، و نه پرولتاریای بین المللی، رشد و تکوین یافته بود. از لحاظ اعتقادی، نشان جدی ای از آرمان لغو قطعی مالکیت خصوصی، استقرار مالکیت اشتراکی، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب جهانی کارگری و اضمحلال دولت در تفکر فعال این جریان دیده نمیشد. "استقلال ملی"، "دولت دموکراتیک خلقی"، "صنعت" و "خلق های میهن" مقولات محوری در تفکر و سیاست این جریان بود. در این "کمونیسم" مذهب دیگر افیون توده ها نبود، بلکه اعتقادات قابل احترام "متحدین مرحله ای" کمونیست ها و این یا آن قشر عزیز "خلق" بود و منشا نوعی عمل انقلابی محسوب میشد. برابری بی قید و شرط زن با مرد، حتی اگر در لفظ یک هدف شمرده میشد، در سیاست واقعی مساله ای فرعی بود که طرح آن همواره زودرس مینمود. هدف عملی اساسی در این قلمور مبارزه با "فرهنگ وارداتی" و مصون داشتن "فرهنگ خودی" از تهاجم اجانب بود. در این "کمونیسم" جدال پیشبرنده جامعه جدال کار و سرمایه نبود، جدال "خلق و امریالیسم" بود. به مقالات تنوریک، اسناد برنامه ای و تاکتیکی، تبلیغات. شعارها، شعرها، سرودها و ادبیات این کمونیسم ایرانی بنگرید تا این رادیکالیسم خرده بورژوایی، این ناسیونالیسم به چپ افتاده و این بیگانه گریزی سیاسی شده را در سطر سطر آن ببینید. حتی در سال ۵۸ اعلام اینکه "بورژوازی" تماما علیه انقلاب و منافع کارگران عمل میکند، اعلام اینکه سرمایه داری ملی و مستقل و ایجاد ایرانی صنعتی بر این مبنی یک اتوپی بورژوایی است با پرخاش این "کمونیسم" مواجه میشد. در سال ۵۹ حتی نوشتن شعار "زنده باد سوسیالیسم" در زیر نشریه بسوی سوسیالیسم برای بایکوت شدن و بر چسب "تروتسکیست" خوردن از جانب این "کمونیسم" کافی بود.

بطور خلاصه بنظر میرسد تشکیلات در نیمه راه یک گسست جدی عملی از روش های غیر کمونیستی، به دستاوردهای موجود خویش راضی میشود و حفظ و گسترش این دستاوردهای عملی را نه در تداوم کاربرد همان نقد اولیه، بلکه صرفا در تکمیل و رفع عیب آنچه فی الحال بدست آمده است جستجو میکند. جزء جای کل و محصول جای منشا را میگیرد. برای نمونه معضل "سازماندهی منفصل" و مسائل آن جایگزین مساله "سبک کار کمونیستی" به معنای وسیع کلمه میشود. در اهمیت پرداختن به به مسائل سازماندهی منفصل تردید نیست، اما سبک کار کمونیستی مفهومی بسیار گسترده تر از کار حوزه ای و سازماندهی منفصل و مسائل تبعی آن دارد. این محدود نگری مانع دستیابی به آن افق وسیعتری است که نقد سبک کار پوپولیستی باید در برابر ما قرار دهد. افقی که شرط لازم بنا نهادن یک کمونیسم عملی، ادامه کار و قدرتمند در ایران است. کمونیسمی که بطور واقعی تشکل انقلابی پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری ایران باشد. کمونیسمی که بطور واقعی به طبقه کارگر متکی گردد و به یک جریان در درون این طبقه تبدیل شود. این هدف ما از طرح مبحث سبک کار کمونیستی بوده است. دستاوردهای تاکنونی ما در قیاس با آنچه باید بدست آید، هنوز دستاوردهای محدود "سازمانی" است.

با توجه به نکات فوق میکوشم تا در این مقاله (احتمالا در ۲-۳ قسمت) از برخی محورهای مبحث سبک کار کمونیستی مروری بکنیم. هدف ما اینست که اولاً نکات محوری شاید از زوایای تازه یادآوری و تاکید شوند، ثانیاً عرصه هائی که برای تدقیق و تعریف اثباتی سبک کار کمونیستی باید به آن پرداخت بطور نسبتاً جامعی برشمرده شوند و ثالثاً، به این ترتیب جایگاه و اهمیت مقالات تاکنونی ما در عرصه های مختلف (حوزه ها، کار منفصل، آکسیونیسیم، آژیتاسیون، تلفیق کار مخفی و علنی و غیره) بعنوان اجزائی از یک درک عام و سیستماتیک از پراتیک کمونیستی بهتر روشن شود.

جایگاه سبک کار کمونیستی در روند پیشروی ما

از ابتدا روشن بود که شکل دادن به یک جنبش کمونیستی انقلابی، به یک جنبش پرولتری - سوسیالیستی اصیل و قدرتمند در ایران مستلزم یک پروسه کمابیش طولانی منفک کردن و مستقل کردن و مستقل کردن کمونیسم به مثابه یک تفکر و یک پراتیک از آنچه که در جامعه بنام کمونیسم تبلیغ و عمل میشد. کمونیسم ایران در ده اخیر، یعنی آن "کمونیسمی" که پا به انقلاب ۵۷ گذاشت، کمتر نشانی از کمونیسمی داشت که با مانیفست کمونیست و اندیشه و عمل مارکس و لنین نمایندگی میشود. این کمونیسم ایرانی نه در تفکر و آرمان و برنامه، نه در خاستگاه طبقاتی و جایگاه عملی اش در صحنه سیاسی جامعه و نه در پیکره تشکیلاتی اش، یک جریان پرولتری - سوسیالیستی نبود. این "کمونیسم" شکل رادیکال و افراطی شده اعتراض ضد استبدادی - ضد امپریالیستی و ناسیونالیسم سیاسی و اقتصادی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی امپریالیستی دهه ۴۰ در مجموع ذهنیت و تمایلات سیاسی خرده بورژوازی شهری را بیان میکرد. این "کمونیسم" نه تنها پیشروترین ادعانه علیه سرمایه داری عصر حاضر نبود بلکه عناصری از عقب مانده ترین انتقادات مالکین خرد علیه تعرضات سرمایه انحصاری و تکنیک مدرن و فرهنگ کاپیتالیستی به مالکیت و تولید خرد و فرهنگ و اخلاقیات سنتی را با خود حمل میکرد. نه طبقه کارگر مزدی، نه یک طبقه بین المللی، بلکه "خلق ایران" نقطه عزیمت این کمونیسم ایرانی بود.

میشود، پرایتک کمونیستی را معضل خود قرار میدهد و به انقلابات و جنبش‌های عملی پشت نمیکند، و رابطه میان انقلاب با رفرم و مبارزات مقطعی را می‌شناسد. حزبی که در عین حال به هیچ خرافه مذهبی، ناسیونالیستی و هیچ تفکر عقب مانده بومی به بهانه "انقلاب ایران" و "حفظ وحدت خلق" آوانس نمیدهد.

ما مخالف بسیار داریم، اما در میان این مخالفان آنانکه به‌رحال در جستجوی نوعی کمونیسم مستقل، اصیل و پراتیک اند، به سادگی این را می‌فهمند که در غیاب این حزب، چپ ایران با طیف متفرق فدائی - راه‌کارگری که به زور خود را از حزب توده جدا نگاه میدارد، با محافل تحقیقی‌ای که در جستجوی کمونیسم واقعی از عالم سیاست به برزخ اگنوستیسیسم و یا حتی مایخولیای تئوریک سقوط کرده اند، با جریاناتی که تازه دارند خود را از زیر آوار شورای ملی مقاومت به بیرون پرتاب پرتاب میکنند، و با لیبرال‌چپ‌هایی که کارشان در تفسیر حرکات همین‌ها خلاصه میشود، چه مجموعه ملال آور و مایوس‌کننده‌ای می‌بود.

ما امروز قادر شده ایم در برابر رویزیونیسم و اپورتونیسم سنتا متشکل در ایران، یک مارکسیسم انقلابی حزبیت یافته، پراتیک و رو به رشد بوجود آوریم. اما این صرفاً نقطه‌ای در اوائل راه است. اساس مسأله در تبدیل این جریان به یک حزب طبقاتی واقعی، به یک حزب متشکل‌کننده پیشروترین عناصر طبقه کارگر و رهبران عملی جنبش کارگری است. این حزب باید به یک سنت مبارزاتی جا افتاده در درون طبقه کارگر تبدیل شود.

مسأله تنوی مارکسیستی تشکیلات و سبک کار کمونیستی را باید در متن این پروسه پلاریزاسیون سیاسی - تشکیلاتی چپ ایران و در راستای همان روند شکل‌گیری کمونیسم عملاً کارگری در ایران درک کرد. سبک کار کمونیستی برای ما صرفاً نسخه‌ای برای تنظیم آرایش و عملکرد نیروی موجود سازمانی حزب کمونیست نیست. نسخه‌ای برای انطباق با شرایط جدید امنیتی نیست، نام دیگری برای مدیریت سازمانی نیست، بلکه بیان یک جهت‌گیری بنیادی طبقاتی است. سبک کار کمونیستی، درست مانند برنامه کمونیستی ابزار قرار دادن کمونیسم در دسترس طبقه کارگر و

کمونیسم کارگری در ایران میبایست در مقابل این انقلابی‌گری خرده‌بورژوائی و نقد کمونیسم واقعا موجود شکل بگیرد، و بعلاوه ماتریال متعلق به خود را که در این خرافات نظری و قیود تشکیلاتی اسیر بود آزاد کند و تحویل بگیرد.

بعدها، هنگامی که بحث ما حول مسأله سبک کار متمرکز شد، دریافتیم که استقلال نظری کمونیسم واقعی در ایران، در همان حد مقدماتی‌ای که بدست آمد، نسبتاً با چه سهولتی عملی شده بود. سوسیالیسم خلقی چنان از لحاظ نظری پوسیده، آشکارا غیر مارکسیستی و عامیانه بود، و خود پروسه انقلاب چنان افشاگر و نقاد بود که در فاصله‌ای کمتر از یکسال مدافعان و سازمانهای حامل آن از تمام مواضع تئوریک و تاکتیکی خود، از بخش اعظم مقولات و مفاهیم متشکله دستگاه فکری خود و الگوها و اهداف اعلام شده خود عقب نشستند. قطعا بخشی از این سوسیالیسم خلقی انحرافات خود را به نتایج منطقی خود رساند و به بستر اصلی تفکر خود (عمدتا حزب توده) پیوست. اما بخش وسیعتری یک پروسه رادیکالیزه شدن را از سر گذراند. اینک حتی دو آتشه‌ترین پوپولیست‌ها بر روی ارباب نقد پوپولیسم پریدند و کوشیدند تا هم‌رنگ مارکسیسمی شوند که گویی ناگهان به "مد روز" تبدیل شده بود.

به این ترتیب در ظرف چند سال قطب بندی درونی جنبش چپ ایران به نفع مارکسیسم انقلابی که خواهان یک کمونیسم پروتتری بود - کمونیسمی که از سنت و میراث موجود طبقات دیگر کاملاً ببرد و خرد را از یکسو به تفکر و برنامه صحیح مارکسیستی و از سوی دیگری به خود طبقه کارگر متکی کند - دگرگون شد. سوسیالیسم خلقی یا به بحران افتاد و یا با تعمیق انحرافات خود رابطه علنی تری با اهداف و منافع بورژوازی برقرار ساخت. اس سوی دیگر مارکسیسم انقلابی، علیرغم اینکه جنبش چپ زیر سنگین‌ترین ضربات سرکوبگرانه بورژوازی و رژیم اسلامی اش قرار داشت، قادر گشت تا همچنان در جهت متحد کردن و نیرومدن شدن گام بردارد و از حداقل نفوذ معنوی و ماتریال عملی لازم برای شکل دادن به یک جریان حزبی مستقل برخوردار شود.

اگر از آن کسانی بگذریم که ترجیح میدهند نفس وجود واقعیات عینی‌ای را که نمی‌پسندند انکار کنند، هر کس که اندک قدرت تشخیص سیاسی داشته باشد این را می‌بیند که امروز حزب کمونیست ایران تشکل یک جریان فعال کمونیستی است که کاملاً از بستر عمومی چپ ایران در دهه اخیر متمایز و مستقل است. حزبی که به بورژوازی و سرمایه داری توهمی ندارد، حزبی که نسبت خود را به "روزهای خوب" حزب توده، به مشی چریکی شهری، به جناح چپ تقدیس‌کنندگان دکتر مصدق و نظایر آن نمیرساند. حزبی که تکلیف خود را با احزاب اپوزیسیون بورژوائی روشن کرده و نه فقط در لفظ بلکه در عمل نیز با تمام موجودیت خود از منافع طبقه کارگر در برابر بخش‌های مختلف بورژوازی به دفاع برمیخیزد. حزبی که بطور قاطع در مقابل اردوگاههای رنگارنگ رویزیونیستی ایستاده است. حزبی که آنقدر مارکسیست هست که ضرورت ایجاد یک بین‌الملل کمونیستی در مقابل این اردوگاهها را تاکید کند و از آیه‌های یاس و سوسیالیسم‌های مایوس و بی‌افق دلسرد نشود. حزبی که بر خلاف طیف وسیع سوسیالیسم مفسر و انفعالی‌ای که نه فقط در اروپا بلکه در میان روشنفکران چپ ایران نیز وسیعاً نمایندگی

تبدیل کردن این کمونیسم به بستر و مبنای وحدت طبقاتی کارگران است. 7
 ما اینجا نه از یک سلسله اصلاحات عملی، نه از یک سیاست انطباق با شرایط جدید، بلکه از یک گسست از روش های عملی طبقات دیگر و یک انطباق با نیازهای طبقه کارگر و انقلاب کارگری سخن می‌گوییم. مارکسیسم انقلابی ایران باید این مرحله تکامل را طی کند. تنها در این صورت است که کمونیسم و مبارزه کمونیستی به شکلی از اعتراض و مبارزه متشکل خود کارگران، به شکل طبقاتی - انقلابی مبارزه کارگران، بدل خواهد شد. 18

سبک کار کمونیستی: گسست از سنن عملی طبقات دیگر

1 اجازه بدهید قبل از آنکه جلوتر برویم برای آنکه بحث قدری ملموس تر شود در مورد "سنن کار تشکیلاتی طبقات دیگر" نمونه هائی ذکر کنیم. برای مثال سندیکالیسم یک شکل معین از متشکل شدن کارگران است. این شکل با مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب نظام موجود تناسب دارد. در سننهای کار سندیکالیستی کارگر در ظرفیت "کارگر شاغل"، یعنی کارگری که عملاً دست اندرکار تولید است و عملاً به "حرفه" خود مشغول است، مد نظر است. 2

2 سندیکالیسم شکل معین متشکل شدن کارگران به مثابه آحاد شاغل در حرفه های گوناگون است. طبقه کارگر در تفکر سندیکالیستی از دریچه چشم سرمایه دار نگریسته میشود، یعنی به مثابه کارگرانی که کار خود را به سرمایه فروخته اند، و اکنون بر سر شرایط خرید و فروش کالای خود چانه میزنند. اینجا بخش وسیعی از طبقه کارگر به فراموشی سپرده میشود. خانواده های کارگری، کودکان، نوجوانان و پیران طبقه کارگر، همسران غیر شاغل کارگران، بیکاران، همه خارج از حیطه عمل مستقیم جنبش سندیکائی قرار میگیرند و درست از همین روست که سندیکالیسم حتی اگر قادر به دفاع از کارگران شاغل در این یا آن مورد اخراج باشد، هرگز پاسخگوی مسائل ارتش ذخیره کاری که هنوز استخدام نشده است و یا هرگز استخدام نخواهد شد، نخواهد بود. وقتی سرمایه دست از سرمایه گذاری جدید میکشد و واحدهای تولیدی را میندند، سندیکا دیگر به خودی خود قادر به سازماندهی کمترین مقاومت نیست. 3

3 بحران امروز سندیکالیسم در واقع روند کم اثر شدن نسبی این ابزار معین "کارگران شاغل" در دفاع از اوضاع خود در هنگامی است که بورژوازی نه بصورت منفرد در واحدهای تولیدی، بلکه بصورت دولت و از طریق کاهش

در گذشته هنگامی که انزوای سوسیالیست های خلقی را از طبقه کارگر و جنبش کارگری مشاهده میکردیم، مساله را اینطور برای خود توضیح میدادیم که این انزوا ناشی از جدائی و بیگانگی اهداف و آرمانهای سیاسی و برنامه ای پوپولیسم از منافع و اهداف واقعی طبقه کارگر و انقلاب او است. واضح است که که تقدیس "بورژوازی ملی" و ساختن ایران صنعتی کاپیتالیستی را نمیتوان کارگری کرد و دست کشیدن کارگران از منافع طبقاتی به بهانه مبارزه "خلق علیه امپریالیسم" و یا "تکامل تاریخ" را نمیتوان به پرچم مبارزه بخش آگاه طبقه کارگر و توده های معترض این طبقه بدل نمود. و لذا مبارزه مارکسیست های انقلابی علیه این آراء و افکار بورژوائی و خرده بورژوائی خود گامی اساسی در برای حدادی کردن آن مجموعه آرمانها، اهداف و سیاستها و بینش و برنامه ای بود که بطور عینی بتواند بیان منافع طبقاتی کارگران و مبنای وحدت آنان در انقلاب باشد. این مارکسیسم انقلابی است که میتواند کارگری شود و نه اندیشه های بزرگ شده بورژوازی متوسط و کوچک. 0

2 این توضیح البته صحیح و اصولی است. اما نیمی از واقعیت را بیان میکند. آنچه ما در کنگره ام.ک. بر آن انگشت گذاشتیم این بود که حتی نظریات اصولی و خالص کمونیستی، ایده های اصیل مارکسیسم انقلابی نیز به خودی خود و به صرف حقانیت طبقاتی و انقلابی اش، به ایده ها و آرمانهای بخش پیشرو کارگران یک جامعه معین در یک دوره معین بدل نمیشود و یک کمونیسم قدرتمند کارگری را بوجود نمیآورد. مگر آنکه جنبش کمونیستی روش های عملی خود را نیز با منافع و اهداف طبقه کارگر و با موجودیت عینی اجتماعی این طبقه سازگار و متناسب کند. کارگران، همانطور که صرفاً بر مبنای اندیشه ها و اهداف و سیاست های معین و تعریف شده ای میتوانند به رهائی قطعی برسند، به همان ترتیب نیز تنها به روشهای معین و خود ویژه ای میتوانند برای رهائی متشکل شوند و به مبارزه انقلابی دست بزنند. سبک کار کمونیستی مجموعه ای این روش های خاص مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر است؛ آن روش ها و سنت های کار عملی مبارزاتی که امکان میدهد کارگران به مثابه یک طبقه معین اجتماعی متشکل شوند، و به مثابه یک طبقه خاص اجتماعی انقلاب کنند. تشکیلات کمونیستی، حزب کمونیست، ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. بنابراین روشن است که خصوصیات و نحوه عمل این تشکیلات اختیاری و دلخواه و تصادفی نیست، بلکه توسط ضرورت وجودی آن و موضوع فعالیت آن تعیین میشود. بعلاوه این نیز روشن است که تشکیلات کمونیستی نمیتواند بر طبق ادراکات سازمانی

او و پیوستن انفرادی او به نیروی چریک است. این "سنت طبقات دیگر" نیز نمیتواند مناسب انقلاب کارگران به مثابه یک طبقه باشد، هرچند عملیات چریکی به مثابه نوعی تاکتیک موضعی میتواند از جانب یک حزب کمونیست در جوار کار اصلی حزبی اتخاذ شود.

نمونه هائی که ذکر کردیم مواردی بود که آشکارا با سبک کار کمونیستی مرود نظر ما مغایرت دارد. این برای روشن شدن منظور ما از "سنت طبقات دیگر" لازم بود. اما پائین تر به این نکته خواهیم رسید که چگونه حتی برای مثال سبک ار "سیاسی - تشکیلاتی" خط ۳ نیز با سنن موروثی غیر پرولتری مشابهت بیشتری دارد تا با سنت های مطوب کار کمونیستی.

بهررو بحث بر سر اتخاذ و تثبیت آن روشها و سنت های کار کمونیستی است که با ابزار وجود طبقه کارگر به مثابه یک طبقه و با انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا خوانائی و تناسب داشته باشد. تنها در این صورت است که این روشها و سنتها میتواند به روش و سنت خود طبقه کارگر، خودپیشروان و رهبران عملی این طبقه بدل گردد و کمونیسم به مثابه یک جریان در پیکر طبقه کارگر جای بگیرد، جریانی از خود طبقه شود.

برای تدقیق بحث سبک کار کمونیستی باید از همان فرمولبندی فشرده پیشین آغاز کنیم: حزب کمونیست ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. همین دو جزء این تعریف، یعنی طبقه معین و انقلاب معین است که باید برای استنتاج وجود گوناگون سبک کار کمونیستی و معنای عملی آن در عرصه های مختلف زیر ذره بین قرار بگیرد.

(ادامه دارد)

به نقل از کمونیست شماره ۲۲، شهریور ماه ۱۳۶۴ مجموعه آثار، جلد ششم، صفحات ۳۵ تا ۴۵



هزینه های مصرفی دولت و خدمات اجتماعی و کاهش سرمایه گذاری در بخشهای کمتر سودآور تولید عملا سطح معیشت، رفاه، آموزش و بهداشت کارگران را تنزل میدهد. واحد فعالیت سندیکا، شاخه سندیکا در واحد تولیدی است، چرا که محور کارگر شاغل است. سندیکا کار محلی نمیکند. سندیکا خارج کارخانه قادر به هیچ نوع سازماندهی طبقه کارگر نیست، و لذا از آنجا که کارخانه تنها یک عرصه، ولو عرصه ای بسیار مهم، از تقابل طبقات است. سندیکا حتی قادر به دفاع فعال از سطح معیشت کارگران شاغل هم نیست. (واضح است که بحث ما اینجا بر سر مطلوبیت و عدم مطلوبیت سندیکا برای کارگران نیست، بلکه بر سر سبک کار سندیکالیستی و مفاهیم و تلقیات نهفته در آن است). میبینیم که با توجه به آنچه گفتیم سبک کار حزب کمونیست با سبک کار سندیکا بسیار متفاوت خواهد بود. سنت سندیکائی مبارزه کارگری، یک سنت طبقاتی - انقلابی نیست. این در تحلیل نهائی یکی از سنت های "طبقات دیگر" است و طبقه کارگر نمیتواند تمام پتانسیل مبارزاتی خود را از طریق سندیکالیسم بروز دهد.

مثال دیگر مورد احزاب سوسیال دمکرات و اروکمونیست است. این احزاب هدف خود را کسب پیروزی پارلمانی قرار داده اند. کسانی که میتوانند نمایندگان این احزاب را به پارلمان بفرستند رای دهندگان بطور کلی اند و نه صرفا کارگران. انتخابات پارلمان بر مبنای منطقه ای و محلی انجام میشود. حوزه انتخابیه حوزه محلی است. به این ترتیب اینگونه احزاب بدنه سازمانی خود را بر مبنای محلی آرایش میدهند و رهبری خود را در پارلمان متمرکز میکنند. این احزاب اکثرا فاقد تشکل های کارخانه ای هستند. بطور مستقیم، مگر از داخل مجلس، نمیتوانند در تقابل کارگر و کارفرما دخالتی کنند. برای انتخاب شدن باید توجه رای دهندگان علی العموم را به خود جلب نمایند و اگر بطور ویژه خواهان کسب رای کارگراند، عمدتا به وعده و وعید از یکسو و شبکه سندیکا از سوی دیگر تکیه میکنند. در سبک کار این احزاب، علیرغم اینکه خود را احزاب کارگری مینامند، طبقه کارگر به مثابه یک طبقه، نمود خاصی ندارد، بلکه صرفا یک بلوک چند میلیونی رای در میان کل رای دهندگان بشمار میرود. واضح است که سبک کار پارلمانی از تمام نقاط قدرت طبقه کارگر در تولید و تمام ابزارهای مبارزاتی کارگران در این عرصه انتزاع میکند. این خلا سبک کار احزاب سوسیال دمکرات را سندیکاها پر میکنند. سندیکا و سوسیال دمکراسی یکدیگر را در یک دستگاه واحد رفرمیستی تکمیل میکنند. روشن است که این "سبک کار طبقات دیگر" نیز مناسب انقلاب کارگران، به مثابه یک طبقه متمایز، نیست.

نمونه دیگر مشی چریکی است. سیاسی که میگویند در آمریکای لاتین بر خلاف مورد ایران نمونه های "موفقی" نیز داشته است. در سبک کار چریکی بطور کلی از طبقه کارگر به مثابه نیروی محرکه انقلاب انتزاع میشود. کارگران ذخیره نیروی چریک به شمار میروند، هنگامی میتوانند فعالانه به مبارزه دست بزنند که عملا دیگر کارگر نباشند، و به این اعتبار به مثابه یک طبقه نمیتوانند این سبک ار را اتخاذ کنند. ده، صد، هزار یا ده هزار کارگر ممکن است چریک شوند، اما طبقه کارگر به مثابه طبقه تولید کننده و استثمار شونده در جامعه، با همه عینیات نیست خود، نمیتواند چریک شود. مشی چریکی مناسب حال اقشار خرده بورژوائی است که افراد جزء هویت اقتصادی و اجتماعی آنهاست. در مشی چریکی قدرت طبقه کارگر در تشکل او نیست، در متفرق شدن

زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی

گزیده ای از مباحثات یک سمینار حزبی

نوبت اول - بعد از ارائه بحث توسط غلام کشاورز

منصور حکمت:

مورد پرولماتیک “ سوسیالیسم در یک کشور ” باید بگویم در شکل موجودش، چه نفیاً و چه اثباتاً به نظر من بورژوازی آنرا برای پرولتاریا مطرح کرده است. در عین حال سؤالاتی دارم که پاسخ به آنها به روشن تر شدن بیشتر بحث کمک خواهد کرد. رفیق غلام دو انحراف سیاستهای بلشویکها را در سطح جهانی و در سطح داخلی (مسخ دیکتاتوری پرولتاریا) توضیح داد ولی من متوجه نشدم که آیا وی رابطه علی‌ای هم بین آنها برقرار میکند یا اینکه از نظر وی ربطی به همدیگر ندارند؟ اگر دیکتاتوری پرولتاریا واقعا دیکتاتوری پرولتاریا بود و آن اشکال ویژه شورایی برقرار بود چه تضمینی وجود داشت که سیاست شوروی در قبال انقلاب چین یا آلمان و یا در ایران در مقابل کودتای رضاخان و غیره سیاست پرولتری باقی بماند؟ اینجاست که به نظر من در بحث غلام نقش حزب پیشرو از قلم میافتد. اما اگر این دو تا عرصه از همدیگر جدا هستند کدامیک شرط لازم و کافی میتواند باشد؟ آیا اگر دیکتاتوری پرولتاریا مسخ شده بود اما سیاست بلشویکی در عرصه جهانی دایر بر گسترش انقلاب جهانی بود ما با روسیه امروز مواجه نمیشدیم؟ و اگر ارتباطی با هم دارند او این رابطه را چطور مبیند؟

اگر آنطور که مانیفست کمونیست و مارکس میگوید، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بر سر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان است، سؤال بعدی من این است که آیا خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن است یا نه؟ اگر ممکن است، در یک کشور آلترناتیو پرولتاریا به مفهوم اقتصادی آن در مقابل این خلع ید چیست؟ آیا آلترناتیو پرولتاریا نوعی سیستم اقتصادی در چند کشور است یا اینکه اصلاً یک نظام اقتصادی جهانی است؟ اگر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن نیست آنوقت این سؤال پیش میآید چرا دیکتاتوری پرولتاریا که اساساً ابزار این کار است، در یک کشور ممکن است؟ لنین در مورد حکومت کارگران، شرکت حزب سیاسی طبقه کارگر در قدرت و یا حتی مطلق بودن قدرت حزب سیاسی طبقه کارگر در دولت را گواه دیکتاتوری پرولتاریا نمیگیرد. در انقلاب ۱۹۰۵ نیز وقتی پاسخ پاوروس را در رساله “ دو تاکتیک ” میدهد، میگوید که: اگر سوسیال دموکراسی قدرت را بدست بگیرد، این به معنی دیکتاتوری پرولتاریا نیست چرا که این قدرت نه برای انقلاب سوسیالیستی بلکه برای انقلاب دموکراتیک و با نیروی چنین انقلابی کسب شده است. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا، حکومتی است که برای انقلاب سوسیالیستی و همچنین جهت ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه کسب شده است. اگر چنین عملی ممکن نیست باید خود تحقق دیکتاتوری پرولتاریا و نه فقط ساختمان سوسیالیسم مقوله‌ای جهانی میشد و البته این هم باز جزو ابهاماتی است که رد کنندگان ایده‌آلیست “ سوسیالیسم در یک کشور ” در بحثهای خود باقی میگذارند.

رفیق غلام غیر از قسمت آخر صحبت‌هایش در مورد رابطه بورژوازی و پروسه صنعتی شدن روسیه که منم با آن موافقم، در باقی صحبت‌هایش ابهام و اشکالاتی را باقی گذاشت. شخصاً فکر میکنم او یک متدولوژی غلط در نگرش به مساله شوروی را بیان کرد. رفیق غلام گفت دو رکن اساسی شکست انقلاب پرولتری در روسیه یکی فراموش شدن انترناسیونالیسم بود آنهم به این معنی که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و انقلاب جهانی میبایست به کمک انقلاب روسیه بیاید و ثانیاً دیکتاتوری پرولتاریا آن شکل ویژه‌ای که باید به خودش میگرفت یعنی شکل اعمال اراده توده‌ای را به خود نگرفت. استنباط من این است که رفیق میگوید فی‌الواقع دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه برقرار نشد و احتمالاً دیکتاتوری حزب یا چیزی شبیه به آن بوجود آمد.

در این شک نیست که انقلاب اکتبر در مقابل وظایف اقتصادی اش شکست خورد یا به هر حال وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر مساله‌ای است که میتواند محور انحرافات سیاسی باشد و به هر صورت ربط جدی با آن دارد. بنظر من عدم آمادگی در قبال این وظایف اقتصادی در شکست بلشویکها در روسیه نقش حیاتی داشته است. متدولوژی رفیق غلام در واقع فرقی با متدولوژی حزب کمونیست انترناسیونال که اینجا آنرا نقد کرد ندارد. این متدولوژی ناآمادگی بلشویکها در انجام وظایف اقتصادی پس از انقلاب را تقدیس و تئوریزه میکند. با این حکم که ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، از پیش وظیفه اقتصادی بدوش پرولتاریا در یک کشور نمیگذارد و بنابراین در مقابل بورژوازی که نوعی وظایف اقتصادی را برای بهبود مادی جامعه مطرح میکند بی‌دفاع و بی‌آلترناتیو میماند و به همین دلیل شکست میخورد و ناگزیر پروسه صنعتی شدن روسیه را به بورژوازی میسپارد. بطور کلی کسانی که با این دیدگاه عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور را مطرح میکنند و بعد هم این پاسخ “ انترناسیونالیستی ” را میدهند که انقلاب فقط از لحاظ بین‌المللی میتواند پیروز بشود تا برای پرولتاریا معنی اقتصادی داشته باشد، ناآمادگی تئوریکی و عملی بلشویکها را برای برخورد به وظایف اقتصادی پرولتاریا بعد از کسب قدرت تقدیس میکنند. این اشکال بحث هم رفیق غلام و هم حزب کمونیست انترناسیونال است که رفیق سعی کرد با آن مرزبندی کند. فعلاً همینقدر اضافه میکنم که ناآمادگی در تعریف و تبیین وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در یک کشور، هنگامی که این انقلاب به هر حال در یک کشور اتفاق افتاده است، به این معنی است که کمونیستها در مقابل موضع بورژوازی (تحت عنوان “ ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ” که رفیق غلام بدرستی نشان داد که چطور بورژوازی از این موضع حمایت میکند) آلترناتیو اقتصادی ندارد. اگر بنا بود در همه دنیا در یک لحظه انقلاب بشود و همه با هم سوسیالیست بشوند شاید اصلاً ابهامی پیش نمیآمد. تمام پیچیدگی مبارزه انقلابی این است که سیر وقایع مطابق این انتظار پیش نرود و انقلاب کارگری به معنای سیاسی در یک کشور پیروز شود. در این حالت، یعنی در مورد روسیه ناآمادگی کمونیسم در آن کشور در برخورد به وظایف اقتصادی اش پس از انقلاب است که به بورژوازی این امکان را میدهد تحت نام سوسیالیسم در یک کشور منافعش را دنبال کند و پرولتاریا نقدی به این “ سوسیالیسم در یک کشور ” نداشت. آن کسی که نقد داشت باز همین ناآمادگی را تقدیس کرده و میگفت باید منتظر انقلاب جهانی بود. این نقد اساسی من در مورد بحث رفیق غلام است و بحث اثباتی خود را بعداً مطرح میکنم. بطور کلی در

سؤال بعدی من این است که آیا پرولتاریای انقلابی بعد از کسب قدرت، وظایف اقتصادی دارد یا نه؟ اگر چنین وظیفه‌ای وجود دارد در آن صورت مضمون و محتوای آن چیست و چه اشکالی دارد؟ به این ترتیب می‌خواهم رفیق غلام مرز خود را با دیدگاهی که اصولاً منکر مبارزه و وظایف اقتصادی برای پرولتاریا در دوره بعد از کسب قدرت است، روشن کند. یک نکته دیگر این که بنظر من رفیق غلام در بحث‌هایش مقطعی از عصبانیت لنین را بطور غیر قابل هضمی به عنوان سند تاریخی ارائه داد برای اینکه توضیح بدهد دولت شوروی از چه مقطعی بورژوایی بوده است. رفیق اشاره کرد به اینکه لنین در فلان تاریخ گفته دولت شوروی خود دولت تزاری است. این معنای دیگری ندارد بجز اینکه بگوید منم تزارم. اینکه لنین عصبانی می‌شود به حزبش می‌تازد و در بعضی مواقع با مشکلات به شیوه خیلی تندی برخورد می‌کند، بنظر من هیچ سند تاریخی-تحلیلی برای توضیح ماهیت شوروی نیست. اگر بطور واقعی چنین فرمولبندی بیانگر تمامی اعتقاد لنین می‌بود، بطور طبیعی می‌بایست لنین دست بکار سرنگون کردن چنان دولتی می‌شد.

نوبت دوم

صحبت‌های رفیق غلام به برخی از سوالات من پاسخ داد ولی پاسخی که من با آنها مخالفم. او تأکید کرد که دیکتاتوری پرولتاریا برای خلع ید است و در روسیه هم به همین منظور بوده است. اما آلترناتیو اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا برای این خلع ید را - حالا در مورد روسیه - چیزی جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمی‌داند. موافقت رفیق غلام با این امر به این خاطر است که نیروهای مولده باید بعدی رشد کند تا سوسیالیسم در روسیه امکانپذیر باشد. این یک بحث سانتزیستی است. بحثی قدیمی است که کلا سوسیالیسم را فقط به رشد تکنیک و نیروهای مولده ربط می‌دهد و فی‌الواقع از سرمایه‌داری دولتی یک مرحله به قول خود رفیق "اولوسیون" (تکامل) می‌سازد نه "تاکتیک". اگر بناست سرمایه‌داری انحصاری دولتی دوره‌ای باشد که در آن نیروهای مولده جبراً باید رشد بکند تا وقتی که سوسیالیسم امکانپذیر بشود، در اینصورت ادعای آن کادت چه ایرادی داشت که میگفت سرمایه‌داری دولتی اولوسیون است، کمونیستها بیخود آنرا تاکتیک قلمداد می‌کنند. درست در همین دیدگاه است که سرمایه‌داری انحصاری دولتی به یک اولوسیون و حلقه تکاملی در جامعه روسیه تبدیل می‌شود و رفیق غلام این را می‌پذیرد.

شاید بتوان گفت که این یک دید ملی از یک انقلاب جهانی است. گویا ظرفیت‌های پرولتاریا در یک کشور برای به ثمر رساندن انقلابش را اتفاقاً اقتصاد همان کشور نشان می‌دهد، اما موقع دست زدن به تحولات سوسیالیستی دیگر آن ظرفیت را نشان نمی‌دهد. صحبتی از این نیست که پرولتاریای جهانی شیپور سوسیالیسم را زده، کمون شکل حکومتی‌اش را بدست داده و مانیفست کمونیست اشکال ایدئولوژیکی را ارائه نموده و به این ترتیب می‌شود در یک کشور عقب مانده هم مناسبات تولیدی مبتنی بر مالکیت اشتراکی را بنا کرد. در این میان طرح سرمایه‌داری انحصاری دولتی معنایی جز این ندارد که عصر مالکیت خصوصی سر نیامده است. این دیدگاه این شکل اقتصادی معین را هم از اقتصاد روسیه نتیجه می‌گیرد. ایده‌های مانیفست کمونیست مخلوطی از نقد سوسیالیسم فرانسه و نقد فلسفه آلمان و نقد اقتصاد سیاسی انگلیس است. گفته می‌شود "سوسیالیسم علمی را از خارج مرزهای یک کشور و از بیرون طبقه باید به درون برد" ولی وقتی به قرارگاه موعود میرسیم که چکار باید کرد، آنچه سرنوشت ما را محک می‌زند رشد نیروهای مولده در آن کشور معین و یا در آن گوشه معین جهان است. این تعریف اکونومیسم است. این دیدگاه آلترناتیو اقتصادی‌ای جز سرمایه‌داری برای اقتصاد بعد از انقلاب ندارد. لنین سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بین اشکال موجود بهترین شکلی میدانم که میتوان با اتکاء به آن در شرایط حاضر قدرت را حفظ کرد، تولید را سرپا نگهداشت و معیشت مردم را تامین کرد. ولی در بحث امروز رفیق غلام این سیستم به شرط لازم رشد نیروهای مولده تبدیل شده است.

همانطوری که قبلاً اشاره کردم دیدگاه کمونیسم چپ یا حزب کمونیست انترناسیونالیست ناآمادگی پرولتاریا را در انجام وظایف اقتصادی بعد از کسب قدرت تقدیس و تئوریزه میکند. این سیستم فکری هیچ تبیینی از یک اقتصاد متفاوت غیرسرمایه‌داری برای آن دوره ندارد. لاجرم شکلی از سرمایه‌داری که قرار است نیروهای مولده را خیلی رشد دهد را مبنای دیکتاتوری پرولتاریا قرار می‌دهد و لزومی نمی‌بیند که روی مساله آلترناتیو اقتصادی انقلابی پرولتاریا فکر کند و آمادگی عملی کردن آن را بدست بیاورد. بنظر من این دیدگاه چیزی جز تدریجی‌گرایی و اکونومیسم در تئوری مارکسیسم نیست. اینکه لنین در چه چهارچوبی به سرمایه‌داری دولتی نگاه کرده است یک مساله است و اینکه رفیق ما اکنون هم در مورد اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیز دیگری به ذهنش نمی‌رسد، مساله دیگری است. اگر لنینیسم به ما یاد می‌دهد که پدیده‌ها را آنطوری که هستند ترسیم کنیم، سرمایه انحصاری دولتی را باید آنطوری که هست ترسیم کنیم. نقد ما از سرمایه‌داری این است که نظام طبقاتی است، استثمارگر است، بخش عمده مردم ثروت جامعه را تولید می‌کنند ولی فقط به اندازه بازتولید نیروی کارشان مزد می‌گیرند و خلاصه سرمایه‌داری بردگی مزدی است. اما درست هنگامی که قرار است در مورد اداره جامعه افکارمان را بیان کنیم بلافاصله می‌گوییم که البته شکل مزد و قانون ارزش باقی می‌ماند و در مورد سرمایه‌داری انحصاری دولتی فراموش می‌کنیم که بگوییم سرمایه‌داری بهرحال در هر شکل یک نظام استثمارگر است و تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم که باشد باز استثمارگر است! آیا پرولتاریا بناست که در یک دوره طولانی، که رفیق بارها می‌گوید "دهها سال"، بر مبنای یک نظام استثمارگر نیروهای مولده را رشد دهد؟ اساس انقلاب کمونیستی علیه

رفیق می‌گوید که بحث امکانپذیری سوسیالیسم در یک کشور را در مورد معین روسیه رد می‌کند، که در آن صورت معلوم نیست به آنهمه استناد و نقل قول مارکس و انگلس برای جهانی بودن سرمایه‌داری چه احتیاجی وجود داشت. در واقع در استدلال رفیق، بحث "سرمایه‌داری یک نظام جهانی است" مقدمه‌ای است بر اینکه اقتصاد روسیه نمیتواند سوسیالیستی باشد. اتفاقاً کسی که بخواهد سوسیالیسم در یک کشور را رد کند از یک دیدگاه کلی رد می‌کند و کمتر کسی یافت

میشود که فقط به استدلال اینکه سوسیالیسم در روسیه قابل تحقق نبود، اکتفا کند. رفیق ما نیز همین کار را کرد. با استدلال کلی آن را رد کرد.

بنابراین سؤالی که برای من پیش می‌آید این است که چرا با وجود این که سرمایه‌داری جهانی است قیل از سقوط دولت بورژوازی و سرمایه‌داری در یک کشور، مبارزه اقتصادی در یک کشور معنی دارد، ولی فردای انقلاب دیگر مبارزه اقتصادی طبقه معنی ندارد و سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهد و تازه به شکل عجیبی، یعنی سرمایه‌داری‌ای که نه تنها استثمارگر نیست بلکه حقوق کارگران را نیز تامین میکند انباشت هم میکند، نیروهای مولده را هم رشد میدهد! علاوه بر این فرقی هم با سرمایه‌داری دوره انقلاب دمکراتیک دارد مبنی بر اینکه آن یکی با بحران مواجه میشود و این یکی نیروهای مولده را هم رشد میدهد! سرمایه‌داری ایران در شرایط برقراری جمهوری انقلابی، برای هر دوره کوتاه یا بلندی قادر نخواهد بود که نیروهای مولده را رشد دهد. اما در بحث رفیق، برعکس سرمایه‌داری، در فردای انقلاب سوسیالیستی نیروهای مولده را رشد میدهد و هنوز معلوم نیست اگر قرار است سرمایه‌داری را بعنوان ابزار رشد نیروهای مولده بکار بگیریم از انقلاب سوسیالیستی ما چه چیز سوسیالیستی‌ای باقی میماند. عقب ماندگی اقتصادی روسیه مکررا در طی بحثها مورد استناد رفیق غلام قرار میگیرد. بالاخره با وجود عقب ماندگی ما باید تحلیلی بدهیم که پیروزی انقلاب و ادامه آن با اتخاذ این یا آن سیاست معین مقدور بود والا توضیح وضعیت پیش آمده با عقب ماندگی، همان تنوری شکست‌طلبی و غیر ممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. اینکه بدون انقلاب آلمان در روسیه انقلاب به پیروزی نرسد برای هیچکس رهنمود عملی نمیدهد. در این سیستم فکری مرز بین مارکسیسم و غیر مارکسیسم مخدوش میشود. بین آن کسی که میگوید سوسیالیسم در روسیه عملی نیست، مناسبات موجود سرمایه‌داری است اما دولت کارگری سر کار است و آنکه مدعی است حکومت کارگران و مناسبات موجود سوسیالیستی است، در عالم واقع این فاصله فقط یک بند انگشت است.

بر این اساس است که می‌گویم این پروبلماتیک از هر دو طرف پاسخ غلط می‌گیرد. کسی که توسعه اقتصادی روسیه را بدون اینکه بدوا روشن کند که چرا سوسیالیستی است تحت عنوان سوسیالیسم جا میزند، بورژواست و در مقابل کسی هم که میگوید طبقه کارگر هیچ آلترناتیوی ندارد، او نیز از لحاظ اقتصادی خطی بورژوازی دارد. وگرنه پاسخ یک کمونیست باید این باشد که “ساختمان سوسیالیسم در یک کشور” به معنی فاز پائینی جامعه کمونیستی حتی در کشور غنا عملی است. چرا که سوسیالیسم مجموعه‌ای است از مناسبات بین افراد، بین افراد و ابزار تولیدشان و همینطور نحوه توزیع درآمد اجتماعی. در هر حال رفیق غلام هر اسمی که برای نظرات خود انتخاب کند بالاخره محور نظراتش این است که در روسیه آن زمان تلاش برای ساختمان یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری عملی نبود و در اینصورت من خواهم گفت که اگر چنین کاری عملی نبود این یعنی انقلاب اکتبر بی‌معنی بود.

از نظر من اقتصاد جامعه سوسیالیستی قابل تعریف است. شعار “به هر کس به اندازه کارش” بعد توزیعی مساله را نشان میدهد. ولی مالکیت دسته جمعی، برنامه‌ریزی و غیره ابعاد اجتماعی و فنی آن را بیان میکند. “به هر کس به اندازه کارش” به هیچ وجه به معنای سرمایه‌داری نیست. در اینجا هر کس به اندازه‌ای که با کارش به ثروت جامعه اضافه کرده دریافت میکند و در اینجا فقط سختی، شدت و مدت کار مینای سنجش کار قرار میگیرد. این سرمایه‌داری نیست چرا که به هر کس به اندازه کارش پس از کسر سود داده نمیشود. به هر کس به اندازه کارش داده میشود پس از کسر مقداری که باید در بازتولید گسترده جامعه وارد گردد و این مقدار توسط یک ارگان اشتراکی تعیین میگردد. البته این کمونیسم هم

مخالفت من با صنعتی کردن بطور کلی نیست. آنچه مورد نظر من است یادآوری این نکته است که مارکسیسم انقلابی مرزبندی با پروسه تحول صنعتی روسیه، بمثابه آرمان قدیمی روسیه به عنوان یک کشور بورژوازی، ندارد. انقلابیگری پرولتری خط فاصل خود را در سطح اقتصادی با انقلابیگری بورژوازی روشن نمیکند. انقلاب ۱۹۰۵ “قرار بود” سرمایه‌داری را رشد بدهد و انقلاب ۱۹۱۷ نیز همچنان “قرار است” سرمایه‌داری را رشد دهد.

نگرش اکونومیستی بطور منطقی انسان را به جبرگرایی میرساند. در این دید جبرگرایانه و اکونومیستی این سیر اجباری و از جمله سرمایه دولتی باید طی شود. در عین حال وقتی که قرار باشد بقول رفیق سرمایه‌داری دولتی دهها سال طول بکشد بالاخره بوروکراسی رشد میکند، ابزار و روش ضروری کار میشود و کسی که اینها را نمیخواهد بپذیرد لاجرم موظف است بگوید که هیچ چیز عملی نیست. با این توضیح میشود گفت که اصلا نقد بحث “سوسیالیسم در یک کشور” و خود بحث “سوسیالیسم در یک کشور” در روسیه دو روی یک سکه بوده‌اند: اکونومیسم یک روی آن و منشویسم چهره دیگر آن بوده است. بطور مشخص‌تر مدافعی سوسیالیسم در یک کشور ناسیونالیسم روسی را نمایندگی میکردند که خواهان صنعتی کردن روسیه بودند و رفیق نیز در توضیحات خودش حامیان واقعی و طبقاتی اینها را برشمرد. متقابلا منتقدین دیدگاه فوق هم کسانی بودند که میگفتند از نظر اقتصادی چنین کاری عملی نیست. باید منتظر انقلاب جهانی بود. آنچه در این میان نمایندگی نمیشود لنینیسم است. رفیق ما بنحوی موقعیت اپوزیسیون چپ یا اپوزیسیون متحد را تصویر کرد که گویا آخرین سنگر مارکسیسم انقلابی بوده‌اند و فراموش میکند که آنچه عملا پیاده شد تزه‌های اپوزیسیون متحد بود.

مخالفت من با صنعتی کردن بطور کلی نیست. آنچه مورد نظر من است یادآوری این نکته است که مارکسیسم انقلابی مرزبندی با پروسه تحول صنعتی روسیه، بمثابه آرمان قدیمی روسیه به عنوان یک کشور بورژوازی، ندارد. انقلابیگری پرولتری خط فاصل خود را در سطح اقتصادی با انقلابیگری بورژوازی روشن نمیکند. انقلاب ۱۹۰۵ “قرار بود” سرمایه‌داری را رشد بدهد و انقلاب ۱۹۱۷ نیز همچنان “قرار است” سرمایه‌داری را رشد دهد.

اتفاقا در سطح سیاسی و در شکل و خصلت حکومت حاصل از انقلاب، پرولتاریا خود را بروشنی از خواسته‌های بورژوازی تفکیک کرد و برعکس در قلمرو اقتصاد حتی خود لنین مرزبندی ضعیفی با بورژوازی بزرگ دارد که خواهان صنعتی کردن

در عمق و در بعد طبقاتی جدلی است بین بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال.

مساله سوسیالیسم در یک کشور در چهارچوب تاریخی آن نه از جانب پرولتاریا بلکه تحت فشار بورژوازی طرح شد. در آن مقطع کسانی که این مساله را رد میکردند بطور واقعی نماینده منافع پرولتاریا نبودند، بلکه نماینده نادانی، جهل و استیصال پرولتاریا بودند، نماینده یأس و بی‌قدرتی پرولتاریا بودند. هر چند من میپذیرم که به هر حال از جریانات دیگر به پرولتاریا نزدیکتر بودند. اگر در طول تاریخ، لنینیسم همواره نماینده آلترناتیو داشتن پرولتاریا برای شرایط مشخص بوده است، بنابراین آنها لنینیست نبوده‌اند. در جهان امروز این پرولتاریک را جز با تعمیم دادن آن نمیتوان طرح کرد و این را دیگر اصلا نمیتوانم قبول کنم. از نظر من به معنای عام و مجرد کلمه، “سوسیالیسم در یک کشور” عملی است. البته من مخالف آن جریانی هستم که سوسیالیسم در یک کشور را در آن مقطع روسیه مطرح کرد برای آنکه آن را پوشش قرار دهد برای پشت کردن به انقلاب جهانی و کند کردن لبه تیز انقلاب در عرصه داخلی و خارجی، رفرمیسم در داخل و تبلیغ سازش طبقاتی در سطح بین‌المللی.

آنچه بطور واقعی اتفاق افتاد این است که بلشویکها وارد انقلاب ۱۹۱۷ شده و دولت را در دست گرفته و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دادند. بدلیل ناروشنی و عدم آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی انقلاب، وقتی که اقتصاد به مساله اساسی این جامعه تبدیل گردید، عملا تنها یک طبقه آهم بورژوازی آلترناتیو داشت. بنابراین بخشی از پرولتاریا آرمانهای بورژوازی را بعنوان آرمانهای سوسیالیستی جا زد.

و در این رابطه اختلاف من با رفیق غلام این است که اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا را سرمایه‌داری نمیدانم. بلشویکها نیز میتوانستند بدنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعا باید این کار بکنیم. ولی نظریه رفیق در مورد وضعیت ما نیز همان را تعمیم میدهد. این یا آن اقدام بلشویکها بعنوان کسانی که سعی میکنند قدرت را نگهدارند و پاسخ اقتصادی به معیشت مردم بدهند، قابل درک است. ولی آنچه که مورد اعتراض و مخالفت من است سیستم ساختن از اقدامات اقتصادی بلشویکها بعنوان پروسه‌های تکامل دوره گذار میباشد.

نوبت سوم

رفیق غلام به نوعی بحث خود را عرضه کرد که گویا فرمولبندی اقتصادی من “به هر کس به اندازه کارش” میباشد و ظاهرا هم این یک برنامه خیلی معینی است و این آلترناتیو من در مقابل آن چیزی که اتفاق افتاده یا صحبت‌های رفیق است. در صورتیکه تاکید من روی عملی کردن این اصل بود و نه چیزی

نیست. چرا که تعریف “از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش” لازمه‌اش نداشتن کمبود است ولی در سوسیالیسم هنوز کمبود وجود دارد. به همین دلیل تعیین مبنایی “اقتصادی” برای توزیع ضروری میگردد.

رفیق غلام نکات دیگری را راجع به مسخ ایده دیکتاتوری پرولتاریا طرح کرد که به نظر من او این تعریف را مرده و جامد میکند. در تنوری مارکسیسم دولت در جایی مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش و در جای دیگری روبنای سیاسی و گسترده‌ای که از مالکیت معین نظام تولیدی حراست و بازتولید را حراست میکند، تعریف شده است. حال شما میگویید که چرا در فاصله ۱۹۱۷ تا ۲۱ دیکتاتوری پرولتاریا و روبنای سیاسی متناسب با مالکیت اشتراکی نیست و یا چرا حکومت دموکراتیک عموم کارگران نیست؟ تاریخا بلشویکها اشتباه نکردند. حزب پیشرو طبقه کارگر قیام کرد و زندانها و دادگاهها و سلاحها و غیره را بدست گرفت. و این حزب قبل از قدرت‌گیری نماینده پرولتاریا بود و بعد از آن نیز هنوز نماینده پرولتاریاست. اگر پرولتاریای سازمان‌یافته بمثابه اپوزیسیون به معنی رأی‌گیری از همه کارگران نیست، پرولتاریای سازمان‌یافته به مثابه دولت نیز الزاما به معنی رأی‌گیری از همه افراد کارگر نیست، بلکه به مفهوم قرار دادن نهادهای پیشرو طبقه کارگر در مواضع کلیدی است. حال شما پاسخ میدید که مکانیزم حزب پیشرو با طبقه‌ای که نمایندگی‌اش را میکند دموکراتیک نیست. جواب من این است که این یکی از ابعاد و خصصیت‌های جامعه بشری است و نه تمام آن. طرح مساله از این زاویه در واقع ندیدن نقش پیشرو و رهبر چه در حزب و چه در جامعه است. تعریف سیاست به مثابه ترشح دموکراسی، طبقه و یا اقتصاد اشتباه است. بخش مهمی از سیاست را تنوری انقلابی تعیین میکند و اگر این تنوری انقلابی است قدرت بسیج آن عین دموکراسی است، حتی بدون اینکه رای بگیرد. اشتباه‌آمیزترین کارها میبود اگر بلشویکها برای قیام منتظر رأی یا نظر شورا یا کمیته‌های شهرها میشدند. اگر بپذیریم که دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قرار گرفتن پرولتاریای در اپوزیسیون، در قدرت بمثابه پرولتاریای در حکومت است، چرا به محض اینکه یک فرم دولتی مطرح میشود، بلافاصله خواستار یک قانون اساسی دموکراتیک برای انتخاباتش میشویم؟ لنین میگوید هر حکومتی یک دیکتاتوری است و برای تعیین ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری باید دید که آرمانهای کدام طبقات را به زور به جامعه تحمیل میکند. اگر شما تمام توجه خود را روی ساختار تشکیلاتی دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز کنید و جوهر و ماهیت طبقاتی و نقش آن را در سرکوب مقاومت استثمارگران نادیده بگیرید طبعاً خواهید توانست از دیکتاتوری پرولتاریای زنده‌ای که دارد همین عمل را انجام میدهد ایراد بگیرید که چرا دموکراتیک نیست و غیره. قاعدتا پاسخ میگیرید که این حکومت نه از بطن دموکراسی متولد شده است، نه فعلا فرصتی وجود دارد و نه دشمنان پرولتاریا چنین امکانی را میدهند.

اگر صحبت بر سر لنینیسم است، لنینیسم آن عنصر فعالی است که سعی میکند از ماتریال موجود بیشترین دستاورد را پیدا کند و اگر ماتریالی بوجود نیامده دیگر گناهی به پای لنینیسم نیست. نهادهای دموکراتیکی که برای دیکتاتوری پرولتاریا شما لازم دارید، در آن مقطع وجود نداشت. در مورد آموزش طبقه کارگر روسیه توسط بلشویسم نیز اغراق میشود، بلشویک‌ها با ۵-۴ هزار نفر وارد انقلاب فوریه شدند. در شرایطی که در روستاها نیرویی نداشتند و در شهرها هم کم بودند.

از نظر من دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مستقر شد و از قضا آنقدر سریع مستقر شد که حتی نتوانست خود را آماده پاسخگویی به وظایف اقتصادی‌اش بنماید. تصویر رفیق از دیکتاتوری پرولتاریا، اتوپیک است. به این معنی که در فردای کسب قدرت عملی نیست. دیکتاتوری پرولتاریا نیز گذشته و آینده‌ای دارد. شروع آن نمیتواند مهر حزب پیشرو طبقه را نداشته باشد ولی قطعا خاتمه‌اش باید مهر شوراها را داشته باشد.

در مجموع خلاصه حرف من این است که بحث رفیق غلام در چهارچوب همان دیالوگ “انقلاب جهانی در مقابل تز سوسیالیسم در یک کشور” است. کل این دیالوگ جدلی است مشخصا بین دو بخش غیر لنینیستی در طول تاریخ چپ و

حال دیکتاتوری پرولتاریا چنین هدفی را داشت و البته چنین هدفی غیرممکن نیست. فرض اینکه دیکتاتوری پرولتاریا با ساختار تشکیلاتی مورد نظر رفیق غلام و از نظر اقتصادی متکی به سرمایه داری انحصاری دولتی، قادر است وظایف بین‌المللی خود را درست انجام دهد، اشتباه محض است. اگر وظایف بین‌المللی از اعلام همبستگی‌های سیاسی و لفظی باید فراتر رود، در واقع به معنای ربط آن به تولید اجتماعی در یک کشور نیز می‌باشد. طبقه کارگر وقتی می‌تواند بیشترین مقدار همبستگی بین‌المللی و سیاست انترناسیونالیستی را نشان دهد که در داخل کشور خود بیشترین چیزها را پرولتاری کرده باشد. انتظار از طبقه کارگری که در داخل اسیر تضاد کار و سرمایه است اما می‌تواند انقلاب جهانی را در آلمان و غیره دامن بزند، معقول بنظر نمی‌رسد. بالاخره با این سوال مواجهیم که: سازماندهی اجتماعی- اقتصادی طبقه کارگر بعد از کسب قدرت چیست؟ آیا هنوز یک سازمان بورژوایی است؟ اگر می‌پذیریم که طبقه کارگر بعنوان یک طبقه کارگر متشکل می‌تواند به انقلاب جهانی خدمت کند و البته بعد از کسب قدرت سیاسی این تشکل محدود به حزب و اتحادیه نمی‌شود بلکه تشکل اجتماعی و اقتصادی هم مورد نظر است، طبعاً این را نیز باید بپذیریم که طبقه کارگر در بهترین نوع تشکل اقتصادی می‌تواند به انقلاب جهانی خدمت نماید. آیا این یک تشکل اقتصادی بورژوایی خواهد بود؟ اگر بنا به دلیل عدم توانایی طبقه کارگر برای ایجاد اقتصاد و شیوه دیگری این امر اجباری است، آنگاه اینجا بحث بر سر نیرو و تاکتیک خواهد بود. یا اینکه بنا به تعریف در دوره دیکتاتوری پرولتاریا تشکل اقتصادی پرولتاریایی، آگاهانه بورژوایی می‌ماند؟ که البته این نادرست است و تشکل غیر بورژوایی در قلمرو اقتصادی برای پرولتاریا در طی دوره دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است.

یکی از رفقا در توضیح عرصه مشخص مبارزه اقتصادی پرولتاریا پس از کسب قدرت، بهبود و رفاه طبقه کارگر را آن جهت‌گیری اصلی قرار داد. حتماً و بسادگی این مساله مطرح خواهد شد که چنین رفاهی برای امروز و مدت محدود که مد نظر نیست. لذا نمیتوان فقط به استفاده و مصرف از کیسه بورژوازی اکتفاء کرد. تولید اجتماعی را باید سازمان داد و به یک شیوه معینی هم باید سازمان داد و گرنه هیچ صحبتی از انترناسیونالیسم پرولتاری هم نمیتواند در میان باشد. عمل انترناسیونالیستی واقعی پرولتاریای روسیه این است که روسیه را به سنگر انقلاب جهانی تبدیل کند و هر آنچه از روسیه قابل تامین بود در خدمت انقلاب جهانی قرار دهد. اگر چنانچه پس انداز یک کارگر مزدبگیر، قیل و پس از کسب قدرت، ثروت طبقه کارگر را تشکیل دهد، در آنصورت چنین طبقه‌ای تا حد معینی می‌تواند به انترناسیونالیسم کمک کند. هر چند که دیدگاه رفیق غلام در کاربرد و اثرات انترناسیونالیسم پرولتاری غلو میکند. بجای انترناسیونالیسم پرولتاری را معادل انقلاب کردن بجای طبقات کشورهای دیگر میدانند. بالاخره انقلاب آلمان

که صفت مشخصه و متمایز کننده و یا بیان کننده مجموعه شرایط اقتصادی می‌باشد. بعد هم وقتی نقل قول آورد لاف انتظار من این بود به مباحثی پردازد که در آن لنین یا هر بلشویک دیگری نظراتی شبیه گفته‌های من را به شیوه مستدلی رد کرده‌اند. اما همان بحث قدیمی را ذکر کرد که لنین گفته سرمایه انحصاری دولتی راهی است که ما باید جبراً از آن عبور کنیم و هر چیز دیگری آب به آسیاب بورژوازی میریزد و اینکه مبادله جبراً به سرمایه‌داری انحصاری منجر میگردد. معلوم نیست چرا دهها بار تاکید لنین روی این که این حکومت کارگران است و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را انجام میدهد باعث نمیشود که رفیق ما از استدلالش مبنی بر اینکه این حکومت، دیکتاتوری پرولتاریا نبود است دست بردارد ولی با نقل یک گفته لنین که مبادله به انحصار منتهی میشود، تکلیف هر نوع بحث اقتصادی را روشن میکند. در واقع مساله بر سر این نیست که اگر مبادله را آزاد بگذاریم جبراً به انحصار تبدیل میشود، بلکه لنین دارد میگوید که هیچ امکان دیگری نداریم که بتوانیم جلوی آن را بگیریم و اگر بناسست سرمایه‌داری بشود بهتر است که انحصاری و تحت کنترل دولت قرار گیرد. حرف من نیز بر سر این است که آنها راه حل بهتر یا چیز دیگری را نمیدیدند. شما در استدلالات دیگر خود نیز در مورد نقض انترناسیونالیسم پرولتاری و مبنای دیکتاتوری پرولتاریا از رهبران حزب بلشویک نقل قول می‌آوردید. اینکه آنها می‌بایست میدانستند بدون انقلاب آلمان، انقلاب روسیه پیروز نمیشود و یا مکانیزم دیکتاتوری پرولتاریا چنین و چنان است، استدلال چندان محکمی نیست. چرا که خود این ایده‌ها که شما بیان میکنید، ایده‌های همان حزب بوده و نه تنها این، بلکه این حزب تنها مبلغش بود، حزبی که جناح انقلابی سوسیال دموکراسی و جناح کمونیستی جنبش کارگری بود. با وجود این ایده‌ها نقض شد. اما برخلاف رفیق غلام من انگشت روی مسائلی می‌گذارم که این حزب به آن نپرداخته و آنهم اینکه انقلاب پرولتاری ۱۹۱۷ دیگر نباید آرمانهای اقتصادی انقلاب بورژوایی روسیه را هدف خود قرار دهد و می‌بایست از قیل راه حل می‌داشت. کما اینکه در انقلاب ایران نیز باید این آلترناتیو را داشت. حال آنکه سالهای گذشته آلترناتیو چپ ایران، سرمایه‌داری انحصاری دولتی بود و الان هم هست.

به این ترتیب چنین موضعگیری‌هایی رفیق ما را در موضع کسانی قرار میدهد که از طرفی از موضعی ایده‌آلیستی، سوسیالیسم در یک کشور را مورد حمله قرار میدهند و از طرف دیگر از پرداختن به مسائل و معضلاتی که بورژوازی و خط استالین طرح کرده‌اند، دوری میکنند. رفیق غلام در قسمت آخر صحبت‌هایش امکان ساختن یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری را پذیرفت و اینجاست که میشود گفت اگر چنین امکانی واقعاً وجود دارد، چرا نمیتواند ساختمان سوسیالیسم نام بگیرد. همانطور که در صحبت رفقا نیز اشاره شد، کمونیست یک نظام جهانی است، طبقه کارگر یک طبقه جهانی است و انقلابش هم یک انقلاب جهانی است و با وجود این، دیکتاتوری پرولتاریا یک نوع دولت است و این دولت در کشورها بوجود می‌آید. دولت جهانی سرمایه با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین نمیشود، بلکه دولت‌های بورژوایی کشورها هستند که با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین میشوند. حال اگر امکان برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور یا چند کشور وجود دارد، اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مفهوم بین‌المللی پیدا نمیکند و باید از لحاظ نظری به معنای اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا در آن کشور یا کشورها باشد. مساله این است که: اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ جواب این مساله برای بلشویکها نیز روشن نبود و آنجا که ظاهراً روشن است، نادرست است. برای اینکه قرار دادن سرمایه‌داری انحصاری دولتی بعنوان اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا - که من با آن مخالفم - در واقع جواب ندادن به مساله و تعریف نکردن هیچ نوع اقتصاد ویژه‌ای برای دوره دیکتاتوری پرولتاریاست. شاید پاسخ عده‌ای این باشد که چنین دوره‌ای، اقتصاد ویژه‌ای ندارد و دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً نگهداشتن قدرت سیاسی و تشکل سیاسی طبقه کارگر است.

دیکتاتوری پرولتاریا تشکل طبقه کارگر برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل خلع ید سیاسی و اقتصادی است. همانطور که اشاره هم شد لنین به این اعتبار که دولت شوروی برای خلع ید از بورژوازی عزم کرده، آن را سوسیالیستی میخواند، هر چند که در آن لحظه معین روسیه سوسیالیستی نبود ولی در هر

این به سازماندهی تولید اجتماعی نیاز دارد. جامعه‌ای میتواند مبارزه کند که در وهله اول نیازهای مادی زندگی خود را تامین کند و برای آن باید تولید کند و این تولید را باید سازمان داد.

اما مساله اینجاست که حزب بلشویک روسیه بدلیل عدم آمادگی که داشته، بعنوان عنصر ذهنی انقلاب در هدایت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند نقش پیشرو بعد از انقلاب را به طور کامل ایفا نماید. طبقه کارگر روسیه از سالهای ۲۳ به بعد به تدریج در مبارزه‌اش فاقد عنصر پیشرو میشود. به همین خاطر پاسخ کسانی که کمبود عنصر پیشرو را از طریق دخالت دادن توده‌ها میخواهند جبران کنند به جایی نخواهد رسید. خط نداشتن و ناروشنی عنصر پیشرو را نمیتوان با احاله کردن تصمیمات سیاسی به توده وسیع حل کرد. مساله این است که در آن مقطع انقلابیگری حزب بلشویک هنوز به مقدار کمی از لحاظ اقتصادی از انقلابیگری بورژوازی روسیه در قرن بیستم جدا بود و در آن مقطع مورد بحث نه فقط نلین بلکه پلخانف، منشویکها و اس.آرها هم تنها راه را سرمایه‌داری میدانستند.

نوبت پنجم

رفیق غلام میگوید که همانقدر صحبت‌های من انحراف را با انحراف توضیح میدهد که صحبت‌های او. تکیه من روی این نکته بود که رفیق انحراف در مواضع حزب بلشویک را با انحراف از مواضع بیان شده بلشویکها توضیح میدهد. انترناسیونالیسم و توجه به مسائل انقلاب جهانی، تبیین دیکتاتوری پرولتاریا جزو تزاها و خصوصیات حزب بلشویک بود. در حالیکه من به مساله‌ای میپردازم که در تئوری حزب بلشویک از اول غایب بود. چنین وضعی در ۳-۴ سال اول خود را نشان نمیدهد. در انقلاب ۱۹۰۵ مضمون اقتصادی انقلاب به نظر بلشویکها توسعه سرمایه‌داری بوده است و لافل به برداشت من در تزاها آوریل نلین این را در رابطه با انقلاب اکتبر رد کرده بود. لذا توضیح من مبتنی بر انحراف از یک تز مارکسیستی نیست. بلکه این است که مارکسیستهای معینی باید یک دید روشن راجع به اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا میداشتند.

نکته دیگر اینکه، هر حکومتی دیکتاتوری است. کنار گذاردن چنین حکمی خیلی دشوارتر از رد کردن هر حکم دیگری در مارکسیسم است. چگونه است که حکومتی کارگری است، در خدمت سیاست و منافع طبقه کارگر هم قرار دارد و به زور هم متوسل میشود ولی دیکتاتوری پرولتاریا نیست؟ اگر چنین حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا نباشد بایستی یا دیکتاتوری نباشد یا از آن پرولتاریا نباشد. اگر پدیده خیلی ویژه و قاب‌گرفته‌ای را مد نظر نداریم، حکومت ناشی از انقلاب اکتبر دیکتاتوری بود و دیکتاتوری هم عمل میکرد و رفیق غلام نیز این را قبول دارند. حال اگر این دیکتاتوری در خدمت طبقه کارگر عمل نمیکند رفیق ما

وظیفه طبقه کارگر آلمان است و نیروی محرکه اصلی این انقلاب طبقه کارگر آن کشور است و همانند هر انقلاب دیگری در یک دوره تاریخی معینی شکل میگیرد و به ثمر میرسد. با زدن یک کلید چراغ انقلاب روشن نمیشود. طبقه کارگر آلمان باید آمادگی انقلاب را داشته باشد و نه زینویف. شکست انقلاب آلمان را با اشتباه رادک نمیتوان توضیح داد. به همین خاطر در انترناسیونالیسم غلو میشود تا امکان ناپذیری عملی انترناسیونالیستی واقعی مورد تاکید قرار گیرد.

اما اینکه از چه مقطعی اقتصاد بعنوان مساله عمده مطرح میشود، واقعیت این است که اقتصاد خودش را بعنوان یک مساله عینی مطرح میسازد. زمانی که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه دشمنان سیاسی خود را به عقب راند و تا حدی اعتماد به نفس سیاسی بدست آورد ولی از لحاظ اقتصادی چیزی برای تغذیه جامعه وجود نداشت، آتموچ چیز دیگری که به طور واقعی به دولت و حزب فشار می‌آورد نه ارتش سفیدها، دخالت انگلیسی‌ها، بلکه گرسنگی، بیماری و در یک کلام اقتصادیات است.

اگر برای دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز سیاسی و اقتصادی در نظر بگیریم، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطور جدی وارد فاز اقتصادی نشد، فازی که در آن قاعدتا دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده و وظایف اقتصادی شروع میشود. مسائل اقتصادی که وجود داشت عمدتا برای حفظ قدرت سیاسی بود. با این تبصره من حرکات و توجیحات نلین از اقداماتی که در مواردی نهایتا بوروکراتیک بود و در مواردی حذف نقش توده‌ها را در بر داشت، به مفهوم اقداماتی برای حفظ قدرت سیاسی میفهمم و سعی ندارم آنها را به عنوان اقدامات اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تنوریزه بکنم. این آن کاری است که رفیق غلام میکند و برای لنینیسم این اشتباه است. در شرایطی که دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده باشد، وظایف اقتصادی آن چیزی به غیر از سرمایه‌داری دولتی باید باشد. بنابراین دفاع نلین از سرمایه‌داری دولتی هم در چهارچوب حفظ قدرت سیاسی، نگهداشتن توازن قدرت در جامعه و جلب حمایت دهقانان و غیره میگنجد و نه بعنوان روش تکامل نیروهای مولده در روسیه بعنوان پیش‌شرط نهایی سوسیالیسم. اگر نلین نیز در مواردی همین معنا را بکار گرفته، من آنها را لغزش میدانم.

توضیح این نکته را ضروری میدانم که بیان مطالب فوق به این معنی نیست که انتقادی به سیاستهای بلشویکها در قبال چین، ایران و ترکیه و آلمان وجود ندارد. روشی که رفیق ما بکار میبرد انحراف را با انحراف توضیح میدهد. در آن دوره معین پرولتاریا را با معیارهای فوق‌کتابی زیر ذره‌بین قرار دادن در واقع اجازه خطا ندادن به پرولتاریا است. چرخش سر سوزنی به سمت منافع بورژوازی از جانب فلان فرد را مبنای بورژوایی شدن دولت قرار دادن، به صرف مشاهده اولین نقض تنوریها از جانب حزب، آن را حزب غیرکارگری خواندن، چه چیزی جز ندادن فرصت به پرولتاریاست که دست به عمل بزند. چنین نگرشی عوضی گرفتن روندهای تاریخی و ندیدن سیر زنده انقلاب است. اینجا ما درباره کمبودهای تاریخی معینی در حزب بلشویک سخن میگوییم، این آن چیزی است که باید توضیح داد.

نوبت چهارم

رفیق غلام مطرح کرد که آنترناتیو ما در مقابل سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیست؟ مساله مورد نظر من در این سطح نیست که صنایع محصولات مصرفی قند و شکر را باید رشد میدادند یا به توسعه صنایع سنگین میپرداختند. بلکه مساله بر سر آن اشکال مالکیت و آن روشهای تولید اجتماعی است که نقش طبقه کارگر را نه جدا از وسائل تولید بلکه در رابطه با آنها و در نقش تصمیم‌گیرنده در نظر میگیرد. چنین اشکالی از قبل قابل تعیین بود. با این دید است که اتفاقا باید توجه طبقه کارگر را به سیاست معطوف کرد، به مبارزه انقلابی در سطح جهانی و به مبارزه علیه بورژوازی در سطح داخلی. کسب قدرت سیاسی برای طبقه کارگر دارای این خاصیت است که وی میتواند خود را بر جامعه حاکم کند و تمام امکانات تولید اجتماعی و قدرتش بعنوان طبقه حاکمه را در خدمت انقلابی جهانی بگذارد و

باید پاسخ بدهد که در خدمت چه طبقه‌ای قرار دارد؟

تبدیل کردن دیکتاتوری که حزب محور آن است به دیکتاتوری و ابزار اعمال حاکمیت کل طبقه، پیروزی انقلاب تضمین می‌گردد. کلید قضیه اینجا نیست و چه بسا چنین راه حلی برای حزبی که آمادگی نداشته باشد، ممکن است مضر هم باشد. به این ترتیب در بررسی اوضاع مشخص روسیه نیز در کنار جریاناتی قرار می‌گیرد که از زاویه اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به شکل ایده‌آل آن تبدیل نشده است، دولت وقت را تحت فشار قرار میدادند. به بیان دیگر فاصله‌اش با خط دفاع از شورش کرونشتات، یا دمکراتیک-سانترالیست‌ها و یا اپوزیسیون چپ مشخص نیست. در حالیکه صحبت من این است که هیچکدام از این جریانات نماینده پرولتاریا نبوده (نماینده خط مارکسیستی نبوده) است.

آنچه من می‌گویم به نتیجه دیگری میرسد و آن اینکه از قبل از انقلاب حزب پرولتری باید آماده باشد که روش ویژه خود را برای اداره جامعه عملی بکند. بلشویکها نیز بدون داشتن برنامه‌ای برای خلق ید از کل بورژوازی وارد انقلاب شدند. هنوز در سالهای اول و دوم انقلاب لنین گاه و بیگاه به ایده دیکتاتوری دو طبقه برمیکرد، این همان حزبی است که کمیته مرکزی آن تا از دخالت لنین با تزه‌های آوریل بر این باور بود که انقلاب فوریه ایده دیکتاتوری دو طبقه را عملی نموده و جامعه روسیه را در مسیر رشد سرمایه‌داری قرار میدهد.

بین تزه‌های آوریل لنین و بحث سرمایه‌داری انحصاری دولتی فاصله‌ای وجود دارد. این فاصله در عین حال فاصله عقب نشینی لنین نیز میباشد. اگر تاریخا و از قبل همانقدر که روی تنوری امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا کار شده بود، بر سر تنوری انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی آن کار انجام میگرفت، شاید چنین عقب نشینی الزامی نبود.

حزبی میتواند به سمت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا با اتکاء به کل نیروی طبقه کارگر گام بردارد که بدوا برنامه خلق ید برای خودش معلوم باشد. در صورتی که بلشویکها خلق ید را بمثابة یک پروسه انجام دادند و نهایتا هم به پایان نرساندند. مضمون اقتصادی انقلاب پرولتری تا آوریل ۱۹۱۷ با انقلاب بورژوازی یکی است. تزه‌های آوریل آن را تغییر میدهد ولی این بحث آنقدرها عمق و توسعه نمییابد. بلشویکها با برنامه دیکتاتوری پرولتاریا ناظر به نوعی سرمایه‌داری وارد انقلاب شدند. نتیجه اینکه محتوای اقتصادی انقلابیگری پرولتاریای روسیه در مقطع سال ۱۹۱۷ هنوز گنگ است و خیلی گنگ تر از بینش وی بر سر انترناسیونالیسم، ساختار دیکتاتوری پرولتاریا و وظایف آن از لحاظ سیاسی و غیره.

این برداشت درستی از مارکسیسم نیست که گویا مارکسیسم یک اتویی در مورد اداره جامعه را توصیف کرده که باید به آن رسید. بر عکس مارکسیسم چیز موجودی را در نظر گرفته و گفته باید آن را نقض کنید. مارکسیسم از پیش چارت سازمانی و اداری پروسه تصمیم‌گیری و نقش توده‌ها و حزب در دیکتاتوری پرولتاریا را تعریف نکرده است. آنجایی که ما در برنامه به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره کردیم بعد از توضیح مصائب سرمایه‌داری و ضرورت سوسیالیسم، می‌گوید جایگزین کردن سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری با رفرم، رأی و راههای مسالمت‌آمیز ممکن نیست و به قهر نیاز دارد. اصولا مارکسیسم، در وهله اول دیکتاتوری پرولتاریا را در رابطه با قهر یک طبقه مطرح میکند و نه در رابطه شیوه اداره مملکت. حال اگر کسی بیايد شکل مطلوب یک پدیده را مبنای نقد شکل در حال گذار، شکل مقدماتی و اولیه‌اش قرار دهد، چنین کسی یک ایده‌آلیست است. از آن گذشته اگر نقد شما بر روی جهت حرکت این حکومت است نمیتوانید از فرم اولیه آن جهت حرکتی آتی آن را نتیجه بگیرید. هر دو طرف میخواهند توضیح بدهند که چگونه انقلاب در روسیه شکست خورد. اما با این تبصره که من میخواهم نشان دهم که دیکتاتوری پرولتاریا چگونه شکست خورد و اینان میخواهند توضیح دهند که اصلا دیکتاتوری پرولتاریا تشکیل نشد، چرا که با بروشور مورد نظر درباره بنیان دیکتاتوری پرولتاریا جور نمی‌آید. دیکتاتوری پرولتاریا شرط لازم کوبیدن مقاومت استثمارگران توسط طبقه کارگر است، طبقه کارگر آموزش دیده در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته چه بسا از همان روز اول اشکال کمونی را درست کند و اداره جامعه به مراتب بهتر از زمان بورژوازی باشد و در روسیه عقب افتاده آن شکل، و در این ایران شکل دیگری به خود می‌گیرد. از قضا لنین در ادامه همان نقل قول رفیق، می‌گوید: “گاه میشود که اراده یک طبقه بصورت اراده یک حزب و حتی اراده یک فرد خود را نشان میدهد”. که لنین از آن مدیریت تک نفره را نتیجه می‌گیرد. بالاخره بحث بر سر این است که گاه میشود اراده طبقه، خود را در اشکال دیگری نشان میدهد. اما اینکه کسی بخواهد علت اینکه طبقه کارگر نتوانست ۵ سال بعد از انقلاب نه در آن شکل و نه در هیچ شکل دیگری اراده خود را نشان بدهد، با ایراد شکل آن در فلان مقطع توضیح دهد، اینجا دیگر با یک ایراد متدولوژیک در تحلیل روسیه روبرو هستیم. بلشویکها مبیایست قیام میکردند و قدرت را بدست میگرفتند و همینطور سفیدها را مبیایست شکست میدادند، خواه شوراها قبول میکردند یا نمیکردند. دیکتاتوری پرولتاریا پدیده زنده‌ای است و باید زنده هم به آن برخورد کرد. در این بحث نیز تا آنجایی که رفیق غلام الگوی ما را توضیح میدهد من با وی موافقم ولی آنجایی که این را مبنای توضیح علت شکست انقلاب در روسیه قرار میدهد، آنرا متدولوژی اشتباهی میدانم.

نوبت ششم

تکیه کردن رفیق غلام بر سر بود یا نبود دیکتاتوری پرولتاریا اگر بطور کلی به نقائص و کاستی‌های دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه اشاره داشت، میشد آن را تا حدی پذیرفت. ولی مساله مهمتر از این است. وی این را بمثابة نقد تنوریک خود برای توضیح شکست انقلاب پرولتری در روسیه بکار می‌گیرد و من با آن مخالفم. اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به آن شکل مورد نظر تبدیل نشد، خود جزو مسائلی است که باید توضیح داده شود. به این سادگی نیست که چون این به آن تبدیل نشد و بلشویکها این را ندیدند، انقلاب شکست خورد. نباید فراموش کنیم که در همان سالهاست که “دولت و انقلاب” لنین منتشر میشود.

در هر حال با تبیین‌های مختلف از انقلاب روسیه به نتایج متفاوتی رسیده و رهنمودهای متفاوتی برای آینده خودمان می‌گیریم و اهمیت مساله اینجاست. اگر تز رفیق غلام را مینا قرار دهیم - البته صحبت‌های بعدی او با گفته‌های اولی فرق داشت - بر طبق صحبت‌های اول وی عاقبت انقلاب ایران معلوم نیست، چرا که معلوم نیست در چه جاهای دیگری انقلاب میشود و انقلاب ایران پشتیبانی جهانی را بدست می‌آورد، وگرنه سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست. بر مبنای صحبت‌های بعدی به نظر میرسد رفیق سوسیالیسم در یک کشور را عملی میداند ولی در صورت



مقدمه به مقاله کارل مارکس درباره کار موله و غیر موله

میافتد با سرمایه تجاری از این لحاظ، یعنی از لحاظ تولید ارزش، تفاوتی قائل نمیشود. به این اعتبار تئوری اسمیت بیانگر نگرش سرمایه‌دار منفرد است که نفس "سودآوری" سرمایه، ولو سرمایه تجاری، را با "قدرت موله سرمایه" یکی میگیرد. بدین ترتیب، در تعبیر اسمیت منشاء واقعی سود و ثروت بورژوازی پنهان میشود و در عوض اقتشار "مصرف کننده" و "غیر موله"، نظیر زمینداران، رباخواران و غیره، از موضع سرمایه به نقد کشیده میشوند. آدام اسمیت تئوریسین دوران ظهور سرمایه بزرگ صنعتی است، هنگامی که سرمایه بر سر منابع و محصولات با اقتشار و طبقات دیگر رقابت دارد. انتقاد اسمیت به این اقتشار و طبقات "غیرموله"، در واقع حرکتی در تقدیس سرمایه بطور کلی، و سرمایه صنعتی بطور اخص است.

ریکارڈو تعریف اسمیت از کار موله و غیر موله را عیناً میپذیرد. اما توجه خود را به مقدار و نرخ ارزش اضافه و رابطه سرمایه با کارگران معطوف میکند. این معضل واقعی سرمایه صنعتی در مراحل پیشرفته‌تر است. مشکل "مصرف ناموله" اقتشار و طبقات "مقابل سرمایه‌داری"، جای خود را به مشکل بالا بردن مقدار ارزش اضافه ("درآمد خالص") و عرضه و تقاضا برای کار میدهد. ریکارڈو مشکلات انباشت سرمایه را اینجا جستجو میکند. اگر جمعیت موله از بارآوری بالائی برخوردار باشد، آنگاه تأمین اقتشار غیر موله دشواری جدی‌ای بیار نمی‌آورد. برای ریکارڈو و معضل اصلی سرمایه "بازده نزولی" جمعیت موله است.

نظر مارکس در دو نکته اساسی با نظرات اسمیت و ریکارڈو درباره کار موله و منشاء ارزش اضافه اختلاف دارد. اولاً، مارکس برخلاف اسمیت هر کاری را که با سرمایه مبادله شود موله نمیداند. مارکس دو نوع مبادله متمایز میان کار و سرمایه را تشخیص میدهد. اول مبادله صوری کار و سرمایه، یعنی فروش نیروی کار که کار را تحت تابعیت صوری (Formal Subsumption) سرمایه قرار میدهد. اما نفس این مبادله تولید ارزش اضافه نمیکند. "مبادله" دوم میان کار و سرمایه در طی پروسه کار صورت میگیرد. در این پروسه است که کار تحت تابعیت واقعی (Real Subsumption) سرمایه درمیآید و توسط سرمایه مصرف میشود. اینجاست که قدرت موله کار، خود را آشکار میکند. ثانیاً، مارکس میان کار و نیروی کار تمایز قائل میشود. آنچه سرمایه‌دار می‌خرد حق استفاده از نیروی کار کارگر برای مدت معینی است. اما مقدار کاری که کارگر در این مدت معین انجام میدهد بیش

تمایز کار موله و غیر موله یکی از مؤلفه‌های مهم در نقد مارکس بر نظام سرمایه‌داری و بر اقتصاد سیاسی است. فرمولبندی دقیق مارکس از این مقولات نه فقط به وی امکان میدهد تا منشاء ثروت و سود طبقه بورژوا و "راز قدرت موله سرمایه" را برملا نماید، بلکه همچنین تفاوت و رابطه متقابل اقتشار مختلف سرمایه، اعم از سرمایه‌های صنعتی (تولیدی)، تجاری و ربائی، را بدرستی تحلیل کند. مارکس در عین حال با تشریح کار موله و غیرموله ابزار تئوریک کارآمدی در تحلیل تقسیم‌بندی‌های درونی پرولتاریا و اشکال متنوع مواجهه اقتصادی و سیاسی سرمایه با بخشهای مختلف طبقه کارگر بدست میدهد. تئوری مارکسیستی کار موله و غیر موله اهمیت و صحت خود را بویژه در دو دهه اخیر در جریان بحران عمیق جوامع سرمایه‌داری پیشرفته به ثبوت رسانیده است.

کار موله چیست و یا به عبارت دیگر چه کاری موله است؟ فیزیوکراتها، یعنی نخستین پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی مدرن به این سؤال از زاویه "طبیعی" و "فیزیکی" پاسخ میدادند. برای آنها تنها کار کشاورزی کار موله محسوب میشد. در این تعبیر منشاء سود و ثروت جامعه بورژوایی در طبیعت جستجو میشود. این طبیعت است که ثروت و مازاد محصول می‌آفریند و لذا کار موله کاری است که با طبیعت فعل و انفعال میکند. اضافه محصول حاصل طبیعت است نه کار و لذا جامعه علی‌العموم (و دولت و سیاستهای اقتصادی دولتی) باید در خدمت بالا بردن بازده کار و افزایش محصول در کشاورزی قرار بگیرد. از مصرف غیر موله محصولات باید اجتناب شود و منابع اقتصادی به بهبود کیفیت تولید کشاورزی اختصاص داده شود. فیزیوکراتها به این اعتبار مبلغ قناعت و استتکاف از مصرف، یعنی مبلغ ارزشها و اخلاقیات جامعه بورژوایی در مراحل اولیه شکل‌گیری آن بودند. فیزیوکراتها متفکرین اقتصادی دوران شکل‌گیری و عروج سرمایه بودند. اندیشه اینان از یک سو رنگی از ارزشها و تلقیات فنودالی داشت و از سوی دیگر معضلات عملی بورژوازی را در اوان پیدایش و رشدش بیان میکرد، یعنی موقعیتی که سرمایه هنوز به تولید بزرگ صنعتی پای نگذاشته بود و سودآوری سرمایه در وهله اول در گرو بهبود شرایط فنی تولید محصولات سنتی و مرتبط با کشاورزی بود. از لحاظ تئوریک، روشن است که کار موله برای فیزیوکراتها نوع معینی از کار کنکرت بود. تولید محصول معین (ارزش مصرف معین) و لذا انجام نوع معینی از کار در مرکز این تعبیر از کار موله قرار می‌گرفت.

آدام اسمیت (Adam Smith) نخستین اقتصاددان سرشناسی است که به مساله کار موله نه از زاویه "طبیعت"، بلکه از دریچه "تولید سرمایه‌داری" نگریش و لذا تبیین "طبیعی" و "فیزیکی" از کار موله را بدور انداخت و شاخص "کمی" و "ارزشی" برای کار موله یافت. مولدیت کار برای اسمیت در این نیست که این یا آن ارزش مصرف معین را تولید میکند، بلکه در این است که برای سرمایه ارزش تولید میکند. اسمیت کار موله را کاری تعریف کرد که با سرمایه مبادله میشود و کار غیر موله را کاری که نه با سرمایه، بلکه با پول (درآمد) مبادله میگردد. تعریف آدام اسمیت از کار غیر موله صحیح بود، اما تعبیر او از کار موله ناکافی بود. به این اعتبار هر کاری که با سرمایه مبادله شود موله ارزش محسوب میگردد. و لذا در حالی که علی‌الظاهر بحث بر سر قدرت موله کار است، این سرمایه است که منشاء و منبع هر قدرت موله قلمداد میگردد. اسمیت میان سرمایه‌ای که در پروسه عملی تولید بکار

از مقدار کاری است که صرف تولید و بازتولید خود نیروی کار گشته است. به این ترتیب سرمایه مقدار معینی از کار اضافه را بطور بلاعوض در طول پروسه کار به تصاحب در می‌آورد و با فروش محصولات، آن را متحقق می‌کند. به این ترتیب مارکس بر اهمیت پروسه کار انگشت می‌گذارد. زیرا در طی این پروسه است که اولاً نیروی کار قدرت مولده خود را، بر مبنای تفاوت میان مقدار کاری که انجام میشود با مقدار کاری که صرف تولید نیروی کار شده است، به ظهور میرساند و ثانیاً در طول این پروسه است که "مولد" بودن معنای مادی و واقعی پیدا میکند. مارکس کار مولد را کاری تعریف میکند که پس از مبادله صورتی با سرمایه عملاً در پروسه تولید توسط سرمایه مصرف میشود. این دومی بیانگر وجه مادی تولید است. مساله بر سر انجام پروسه کار و تولید ارزش مصرف بطور کلی است و نه نوع معینی از ارزش مصرف. وجه مادی تولید نه با این یا آن پروسه کنکرت کار (کشاورزی، بافندگی و غیره) نه با این یا ارزش مصرف معین، بلکه با نفس وجود پروسه کار بطور کلی معنی پیدا میکند. نه کار کنکرت، بلکه کار به معنای عام کلمه، کار مجرد، منشاء ارزش است.

بر این مبنای مارکس قادر میشود تا هم "مادی‌گرایی" خام‌اندیشانه فیزیوکراتها که مَلَک مولد بودن کار را تولید محصول مادی نوع معینی میدانستند، و هم تلقی صرفاً "کمی" اسمیت و ریکاردو که نفس مبادله شدن با سرمایه را برای مولد بودن کار کافی میدانستند و لذا هم از وجه مادی تولید انتزاع میکردند و هم منشاء ارزش اضافه را میپوشاندند، به درستی رد کند. کار مولد برای مارکس کاری است که ارزش اضافه تولید میکند، یعنی هر دو فاز مبادله با سرمایه را طی میکند. مارکس میان کمیّت "ارزشی" ثروت تولید شده با موجودیت مادی و فیزیکی آن رابطه‌ای صحیح برقرار میکند، و برای نخستین بار به نظریه "کار منشاء ارزش است" محتوایی روشن و بدون ابهام میبخشد. مارکس پرده از راز "قدرت مولده سرمایه" برمیدارد. آنچه در جامعه بورژوازی خود را به صورت قدرت مولده سرمایه نشان میدهد، در واقع هیچ چیز جز قدرت مولده نیروی کار نیست. تحلیل مارکس نتایج تئوریک و عملی مستقیمی در بر دارد. اولاً، تعریف صحیح کار مولد و غیر مولد به او امکان میدهد که سرمایه را آنجا که عملاً "مولد" نیست، یعنی آنجا که با کار مولد مبادله نشده است (سرمایه تجاری و غیره) بازشناسد. فرمول بورژوازی "هر کاری با سرمایه مبادله شود مولد است" که عملاً سرمایه را منبع ارزش و ثروت قلمداد میکند، به این ترتیب با تحلیل مارکس در هم پیچیده میشود. ثانیاً، مارکس قادر میشود تا تصویر روشنی از رابطه سرمایه "مولد" و غیر مولد بدست دهد. درک مبنای رقابت اقشار مختلف سرمایه بویژه در شرایط بحران و نقش دولت مدرن بورژوازی در تنظیم مناسبات درونی سرمایه‌های مختلف با یکدیگر، بدون درک صحیح تعریف مارکسیستی کار مولد و غیر مولد امکان‌پذیر نیست. ثالثاً، در تمایز با متفکرین بورژوا، مارکس تحلیل پروسه انحطاط و بحران سرمایه‌داری را به عرصه انباشت سرمایه و پروسه تولید ارزش اضافه میکشاند. اینجا وجه "کمی" و "ارزشی" تولید با وجه "فیزیکی" و "فنی" آن بدرستی ترکیب میشود. چه در نظریه گرایش نزولی نرخ سود - که در آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (و نه فقط ترکیب ارزشی یا فنی آن) نقش محوری دارد (سرمایه جلد سوم) و چه در مبحث بازتولید کل سرمایه اجتماعی و رابطه متقابل بخشهای مختلف سرمایه در این پروسه (سرمایه جلد دوم)، مارکس به طرز درخشانی وجوه کمی و کیفی تولید سرمایه‌داری را در وحدت با هم بررسی میکند. اینجا قدرت تحلیل مارکس بویژه مدیون تعریف صحیح او از کار مولد و غیر مولد است. و بالاخره رابعاً، مارکس گنجینه تئوریک سرشاری برای تحلیل مشخصات پرولتاریا بمنابۀ یک طبقه و اشکال گوناگون رویارویی بخشهای مختلف طبقه کارگر با بورژوازی فراهم میسازد. بخشی از طبقه کارگر توسط سرمایه "نامولد" استخدام میشود. کار غیر مولد این کارگران از نقطه نظر کل

با بحران دو دهه اخیر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپای غربی و آمریکا و با آغاز پروسه تجدید سازمان بنیادی سرمایه در این کشورها، مبحث کار مولد و غیر مولد، بمنابۀ گوشه‌ای از تئوری مارکسیستی بحران، اهمیت و برجستگی مییابد. بورژوازی یورش وسیع خود را به طبقه کارگر دنبال میکند. این حملات در دو جبهه اصلی صورت میگردد. اول، افزایش بارآوری سرمایه‌های تولیدی از طریق افزایش بارآوری کار و ثانیاً، کاهش شدید هزینه‌های خدمات عمومی دولتی و همراه آن بیکار کردن بخش وسیعی از کارگران شاغل در این بخش. در مجموع حاصل این سیاست افزایش سریع بیکاری، کاهش سطح معیشت کل طبقه کارگر از طریق تحمیل معیشت بیکاران به خواهران و برادران شاغل آنها، کاهش کل دریافتی طبقه کارگر از تولید اجتماعی با حذف انواع خدمات اجتماعی و کاهش دستمزدها، و نیز افزایش شدت کار کارگران شاغل است. بطور خلاصه بورژوازی میکوشد تا از یکسو استثمار کارگران مولد را شدت بخشد و از سوی دیگر بخش هر چه وسیعتری از کارگران غیر مولد را به ارتش بیکاران روانه کند. جنبش سندیکایی و همراه آن همه چپ رفرمیست اروپا در مقابل موج فزاینده بیکاری، تبلیغات بورژوازی در مورد احیای پایه صنعت ملی، و تشدید تمایلات محافظه‌کارانه قسمتی و صنفی در میان کارگران عملاً خلع سلاح شده و حتی از سازماندهی یک دفاع سیستماتیک در برابر بورژوازی ناتوان مانده است. توانایی مارکسیست‌ها در مقابله با این موقعیت منوط به یک روشن‌بینی تئوریک در مورد بحران اقتصادی موجود است. تئوری مارکسیستی بحران و نظریه کار مولد و غیر مولد ابزار دستیابی به این روشن‌بینی و قابلیت تجزیه و تحلیل اوضاع موجود است.

مدام خود را با وظیفه توضیح واضحات، دفاع از موجودیت کارگران در این با آن بخش از اقتصاد، دفاع از کارگران صنایع "مونتاز" و خدمات، یادآوری نقش نیروی کار ارزان و غیره مییابند.

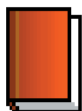
* * *

متن "در باره کار مولد و غیر مولد" از روی متن انگلیسی **تئوری های ارزش اضافه** انتشارات پروگرس، جلد اول، صفحات ۴۱۳-۳۸۶ ترجمه شده است. در این ترجمه سعی کرده‌ایم تا حد امکان به متن اصلی وفادار بمانیم. با این وجود با توجه به اینکه خود مارکس متن حاضر را برای چاپ پرداخت نکرده است، برای بیان روشن مطلب در موارد متعددی عبارات و کلماتی را از خود اضافه کرده‌ایم. این موارد با علامت کروشه [] مشخص میشود. پرانتزها () از خود مارکس است و آکولادها { } از ویراستاران روسی کتاب است. در متن انگلیسی شماره صفحات دستنوشته مارکس نیز آمده است که ما آن را حذف کرده‌ایم. این ترجمه با متن آلمانی مقایسه نشده است و خوشحال خواهیم شد چنانچه رفقایی که به زبان آلمانی آشنایی دارند اصلاحاتی را که به نظرشان میرسد برای ما بنویسند تا در صورت تجدید چاپ این ترجمه آنرا ملحوظ کنیم.

همانطور که در آخر متن حاضر خاطر نشان میشود، مارکس در این بخش هنوز به مساله مبادله سرمایه با کار غیرمولد (نمونه سرمایه تجاری)، نمیپردازد. این مباحثات در بحث سرمایه تجاری در جلد سوم سرمایه آمده است. در این بخش مارکس پس از نقد دیدگاه بورژوایی‌ای که "هر کاری را مولد میدانند"، خطوط اصلی نظرات خود را طرح میکند. نکته‌ای که خواننده باید به آن توجه کند تعریف مارکس از "خدمات" است. در این بخش "خدمات" کاری است که، اعم از اینکه ارزش مصرف مادی تولید کند یا نه، با درآمد مبادله میشود. این تعریف با تعریف "خدمات" به معنی‌ای که امروزه در اقتصاد بورژوایی و مباحث درآمد و تولید ملی بکار میرود، یکسان نیست. بخش مهمی از آنچه امروزه تحت عنوان خدمات از آن یاد میشود، در طبقه‌بندی مورد نظر مارکس در زمره "تولیدات غیر مادی" قرار میگیرد، که در همین متن به آن پرداخته شده است.

پسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره دوم - آذرماه ۶۳۱ - نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران

اما جایگاه تئوری کار مولد و غیر مولد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و بسط این تئوری به بحران امروز سرمایه‌داری هر چه باشد، ما با تلقیاتی کاملاً متفاوتی در "چپ" ایران در مورد کار مولد روبروئیم. شاید هرگز به ذهن مارکس خطور نمیکرد که صد سال پس از کتاب سرمایه، نوع جدیدی از "فیزیوکراتیسم" در ایران پا به عرصه وجود بگذارد. گفتیم که اهمیت اسمیت در این بود که لااقل در سطح ظاهر قضاوت اخلاقی در مورد کار مولد را بدور افکند و بجای مسأله تولید ارزش معین، نفس تولید ارزش را ملاک مولد بودن کار قرار داد. دیدیم که مارکس چگونه کار مولد را به درستی کاری تعریف نمود که "تولید ارزش اضافه" مینماید. این تعریف کار مولد در جامعه سرمایه‌داری است. اما آنچه ما در ادبیات چپ ایران با آن روبروئیم نوعی اخلاقیات "ناسیونال صنعتی" و نوعی فیزیوکراتیسم التقاطی است که نه از تحلیل اقتصادی جامعه سرمایه‌داری بلکه از سیاست و یا توهّمات "استقلال گرایانه" بورژوازی و خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه عزیزت میکند. این "فیزیوکراتیسم ناسیونال-صنعتی" که در ادبیات راه کارگر، وحدت کمونیستی، خط ۳، سه جهانی‌ها، و فدائیان بطور یکسان مشاهده میشود، ملقمه‌ای از ملی‌گرایی و عشق به استقلال صنعتی و خودکفایی اقتصادی است. در این دیدگاه کار مولد کاری است که در خدمت رشد "اقتصاد صنعتی موزون، خودکفا و مستقل ایران" قرار داشته باشد. تولید کالاهای "بنجل" کار مولد نیست، کار در صنایع "مونتاز" و "وابسته" کار مولد نیست، کار در بخشی از فعالیت اقتصادی و تولیدی که در "علم" اقتصاد بورژوایی نام خدمات گرفته است (نظیر حمل و نقل، بهداشت، آموزش و پرورش و غیره) کار مولد نیست. همه با پاراگراف‌های طولی از این دست در ادبیات سازمانها و جریانات فوق الذکر آشنایی داریم. این تعبیرات فیزیوکراتی است، زیرا کار مولد را با ملاک تولید ارزش‌های مصرف معین میسند. ناسیونالیستی است، زیرا همین ارزشهای مصرف‌های معین را هم فقط آنجا که خیرش مستقیماً به امر "استقلال ملی" برسد، برسمیت می‌شناسد، و **صنعتی** است، زیرا از صنایع مونتاز و تولید کالاهای بنجل که بگذریم، تمام شاخه‌های تولید "غیر مادی" و فرهنگی و رفاهی را، درست به سیاق بورژوازی محافظه‌کار اروپا، به کنار میگذارد. این تعابیر مارکسیستی که نیست، سهل است، در قیاس با عقب‌مانده‌ترین نظریات اقتصاد سیاسی دو قرن قبل، جاهلانه و غیر علمی بنظر میرسد. ملاک مولد بودن کار در این نگرش، نه مبادله آن با سرمایه و مصرف آن در پروسه کار، نه تولید ارزش اضافه، بلکه مطلوبیت آن برحسب نوعی اخلاقیات ناسیونالیستی و آرمانهای صنعت‌گرایانه از پیشی است. به جای نظریه "کار مولد از نقطه نظر تولید سرمایه داری"، نظریه "کار مولد از نظر منافع میهن" مینشیند. بعلاوه (و این بسیار مهم است)، تفکیک کار مولد و غیر مولد در تئوری مارکسیسم ابداً برای تقدیس کار مولد و تکفیر کار غیر مولد نیست. این مقولات در مارکسیسم در رابطه با جایگاهشان در تولید سرمایه‌داری و از زاویه تولید ارزش اضافه تحلیل میشوند. بخصوص در تولید سرمایه‌داری هر دو نوع کار ضروری‌اند. قضاوت اخلاقی درباره کار مولد و غیر مولد امر بورژوازی و آنهم سرمایه‌داری بخش "تولیدی" است. مارکس با تحلیل کار مولد و غیر مولد، امکان میدهد تا موقعیت بخشهای مختلف طبقه کارگر بدرستی شناخته شود. زیرا تنها شناخت عینی از رابطه سرمایه با بخشهای مختلف کارگران امکان میدهد تا وحدت واقعی کل طبقه کارگر تأمین شود. اما در چپ ایران قضاوت اخلاقی ناسیونال صنعتی در مورد "کار مولد و غیر مولد" بسیار رایج است. حملات امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی به بخش "خدمات"، سرکوفت‌هایشان به "صنایع مونتاز" و نگرانی‌شان از ناتوانی بورژوازی به کانالیزه کردن امکانات به صنایع پایه و افزایش بارآوری کار و نرخ استثمار، نمونه‌هایی از این قضاوت اخلاقی بورژوا - ناسیونالیستی در مورد کار مولد و غیر مولد است. در مقابله با این دیدگاهها است که مارکسیستهای انقلابی ایران



مقدمه

شورای عمومی انترناسیونال بدست آوردند مجبور بودند که در ابتدا مدتی اختلافات درونی خود را حداقل در مقابل انظار جهانیان مخفی دارند، تا اینکه بلاخره مشاجرات علنی در همه جا بروز کرد. در دو سال اخیر دیگر آنها نتوانستند روند تجزیه ای که در بین آنها سریعاً صورت میگرفت و افزایش میافت مخفی نگهدارند. در سوئیس بخشی از آنها به باکونیست‌ها پیوستند که عمدتاً تحت نفوذ شخصی بنام "مالون" قرار داشتند که وی خود یکی از بنیانگذاران اتحاد سری بود. سپس در لندن به اصطلاح بلانکیست‌ها از انترناسیونال کنارگیری کرده و برای خود گروهی به نام کمون انقلابی تشکیل دادند. بعداً در کنار این گروه تعدادی گروه‌های دیگر بوجود آمدند که البته دستخوش تغییر و دگرگونی دائمی هستند و در بیانیه هایشان مطلب در خور توجهی ارائه نداده‌اند. در حالیکه بلانکیست‌ها اخیراً طی اعلامیه ای خطاب به "کمون‌ها" برنامه خود را به اطلاع جهانیان رسانده‌اند.

اینها نه به این جهت بلانکیست نامیده میشوند که گویا متعلق به گروهی که بلانکی موسس آن بود میباشند- فقط چند تن از تعداد ۳۳ نفری که امضا کنندگان این برنامه هستند با بلانکی صحبت‌هایی داشته‌اند- بلکه از آن جهت که میخواهند به پیروی از منویات و سنت‌های او فعالیت کنند. بلانکی عمدتاً یک فرد انقلابی سیاسی است و سوسیالیست بودنش فقط از روی احساس است و بدین خاطر از خلق هواداری میکند، ولی نه دارای تئوری سوسیالیستی است و نه پیشنهاداتی پراتیک مشخصی که محتوی یک راه حل اجتماعی باشد ارائه میدهد. او در فعالیت‌های سیاسی خود عمدتاً "مرد عمل" بود و اعتقاد داشت اقلیت کوچکی که بخوبی متشکل باشد و در لحظه مناسبی دست به عمل زند، با چند موفقیت اولیه، توده‌های خلق را به دنبال خود میکشد و بدین ترتیب میتواند انقلاب پیروز مندی را بوجود بیاورد.

البته او توانسته بود در زمان حکومت لویی فلیپ، این هسته مرکزی را تنها به عنوان یک انجمن مخفی سازماندهی کند. اما اتفاقی رخ داد که معمولاً به هنگام توطئه‌ها بوقوع میپیوندد، یعنی آنکه مردم که سرشان با وعده‌های تو خالی گرم میشد و آنها را با قول و قرارهای پوچ دلخوش میداشتند، سرانجام کاسه صبرشان لبریز شده و دست به شورش زدند. به این ترتیب فقط یکی از این دو راه باقی میماند که یا از خیر توطئه بگذرند و یا آنکه بدون هیچ سبب و علت خارجی دست بکار شوند. روی این اصل دست بکار شدند (۱۲ مه ۱۸۳۹) و در یک چشم برهم زدن به زانو در آمدند.

ضمناً باید یادآور شد که این توطئه بلانکیستی تنها توطئه‌ای بود که پلیس اصلاً نتوانسته بود رد پای آن بدست آورد و این ضربه برای آن کاملاً غیر مترقبه بود. از آنجاکه بلانکی هر انقلابی را به مثابه اقدام ناگهانی یک اقلیت کوچک انقلابی تلقی میکند، الزماً پس از موفقیت خواه ناخواه دیکتاتوری جایگزین آن خواهد شد. البته نه دیکتاتوری تمام طبقه انقلابی

این مطلب (برنامه کمونارهای بلانکیست فراری) اثر انگلس را از روی فرمت پی دی اف ترجمه فارسی منتشر شده در سایت آرشیو مارکسیستها. باز نویسی کرده ام. در ورژن مذکور اسمی از مترجم برده نشده است اما از متن نگارش و انتخاب واژه‌ها چنان پیدا است که ترجمه، قدیمی است. هر چند میتوان ترجمه بهتری را از این نوشته انگلس انتظار داشت و من امیدوارم که در کنار دیگر آثار انگلس کار ترجمه این اثر نیز در دستور کار مترجمان و علاقمندان به آثار مارکسیستی قرار گیرد. اما چون کار باز نویسی با ترجمه فرق دارد. من تلاش کرده ام که عین متن ترجمه شده را بدون هیچ تغییری در فرمت فرمات وارد باز نویسی و تایپ کنم.

باز نویسی این مطلب برای نشریه (بستر اصلی) و دیگر سایت‌ها به منظور ساده تر کردن دسترسی این اثر انگلس در فرمتهای ورد و اچ تی ام ال صورت گرفته است.

انتخاب این مطلب وجه تشابه درداوری است که میان جریان‌های چپ ایرانی باز مانده از انقلاب ۵۷ با جریان‌های چپ بعد از کمون پاریس در اروپا در دهه هفتاد قرن نوزدهم که انگلس در این مطلب به آن حادثه پرداخته، وجود دارد.

من از تفسیر و تعبیر شخصی خوداری میکنم و امیدوارم متد و دید علمی انگلس بتواند پرده کتبه بینی و سطحی‌نگریهائی فرقه ای و درخود را پاره کند و دریچه ای به روی همه انسانهای شریف و کمونیست باز کند و امکان باز بینی و اندیشیدن به راه حل "پیروزی کمونیسم و رهایی بشریت" را با اتکا به دستاوردهای تا کنونی سوسیالیسم علمی مارکس. محور کار خود قرار دهند. به این ترتیب مجبوریم که با درس گیری از تاریخ. دنیای بخود مشغولیه‌ها و غرق شدن در عبارت‌پردازیهای من درآوردی ذهنیات دنیای درون سازمانی را به حال خود بگذاریم. مراجعه به مارکس و لنین و انگلس و منصور حکمت و آثار علمی و متد درخشان آنها دوی امیدمی باز گشت و سیر قهقرای "کمونیسم" خرده بورژوائی به دوران ما قبل انقلاب ۵۷ در فضای چپ ایران است.

عبدالله شریفی

۱۲ ژوئیه ۲۰۰۷

برنامه کمونارهای بلانکیست فراری

فریدریش انگلس

بعد از شکست هر انقلاب یا ضد انقلاب، در میان فراریانی که به از خارج کشور گریخته اند فعالیت‌های تب آلودی آغاز میشود. گروه‌های حزبی گوناگونی تشکیل میشوند و یکدیگر را متقابلاً متهم میسازند که موجب به لجن فرو رفتن اربابه (انقلاب. مترجم) گشته و بدین ترتیب خیانت و تمام انواع ممکنه از گناهان کبیره را به یکدیگر نسبت میدهند. آنها با وطن خود فعالانه در ارتباط باقی میمانند، تشکیلاتی برپا میکنند، توطئه میچینند، اعلامیه‌ها و روزنامه‌هایی منتشر میسازند و سوگند میخورند که تا بیست و چهار ساعت دیگر مجدداً حمله آغاز شده و این بار پیروزی حتمی است و در این رابطه حتی مشاغل دولتی را تقسیم میکنند. طبیعی است که این حساب‌ها غلط از آب در میآید و به دنبال خود سرخوردگی پشت سرخوردگی به همراه میآورد. از آنجا که آنها این نتایج را مولود مناسبات اجتناب ناپذیر تاریخی- که مایل به درک آن نیستند- ندانسته، بلکه در نتیجه خطاهای تصادفی افراد تلقی میکنند، لذا بر اتهامات متقابل آنها افزوده میشود و بدینگونه تمام جریان‌های دعا و مرافعه عمومی منتهی میگردد. در سیر تاریخی تمامی گروه‌های مختلف فراری از مهاجرین سلطنت طلب سال ۱۷۹۲ (فرانسه. مترجم) گرفته تا به امروز، این نکته پیوسته به چشم میخورد. و هر کس که در میان فراریان از فهم و بصیرت برخوردار باشد، خود را از این جار و جنجال بی‌ثمر - تا آنجایی که بتواند آبرومندانه انجام شود- کنار کشیده و به کار بهتری میپردازد.

مهاجرین فرانسوی بعد از کمون نیز از این سرنوشت اجتناب ناپذیر مصون نمانده‌اند. بر اثر تبلیغات افترا آمیزی که در اروپا به راه افتاد و همه آنها را بطور یکسان مورد حمله قرار داد و بویژه در لندن آنها بخاطر نقطه مرکزی مشترکی که در

بنا بر این دوباره و در واقع در آینده بسیار نزدیک چرخ براه میافتد. امید به فوریت "انتقام کمون" توهمی نیست که خاص فراریان باشد، بلکه اساس عقیدتی ضرور افرادی است که بزور در مغز خود می گنجاندند که در زمانی که به گمان آنها که همان گمان وارد آوردن ضربه انقلابی است، مطلقاً هیچ کاری نمیتوان کرد، باید نقش "مردان عمل" را بازی کنند. وقتی ماجرا شروع شد، لحظه آن فرا رسیده است که هر جنبنده ای در صفوف فراریان، آمادگی خود را اعلام نماید. و به این ترتیب این ۳۳ نفر به ما اعلام میدارند که آنها: ۱- آته ایست ها، ۲- کمونیست ها، ۳- انقلابیون، هستند.

بلانکیستهای ما این وجه مشترک را با پاکونیست ها دارند که میخواهند نماینده افراطی ترین و تندترین مشی باشند. ضمناً نا گفته نماند که به همین جهت نیز آنها، اگر چه هدف های متکاملی دارند، معذالک اغلب وسایل کارشان یکی است. بنابر این موضوع بر سر آن است که در رابطه با انکار وجود خدا افراطی تر از دیگران عمل کنند. خوشبختانه امروزه آته ایست بودن دیگر هنر نیست. آته ایسم برای احزاب کارگری اروپا، امری تقریباً بدیهی است، اگر چه در برخی از کشورها اغلب به اندازه کافی تعبیر دیگری از آن میشود. مثلاً در مورد آن با کونیست اسپانیایی که اظهار داشته است: "اعتقاد به خدا با هر سوسیالیسمی مغایرت دارد اما در مورد مریم باکره، این مطلب کاملاً فرق میکند و آن اینکه یک سوسیالیست معمولی بایستی به آن اعتقاد داشته باشد". در مورد کارگران سوسیال دمکرات آلمان حتی میتوان گفت که آته ایسم از نظر آنها موضوعی کهنه شده تلقی میگردد و این کلمه صرفاً منفی، برای آنها بی معنی است، زیرا آنها دیگر با مخالفت تنوریک سرو کاری ندارند بلکه فقط بطور پراتیک با اعتقاد به خدا مخالف هستند. آنها دیگر کاری با خدا نداشته و در دنیای واقعی زندگی و فکر میکنند و به این جهت ماتریالیست هستند. این نکته در فرانسه نیز صادق خواهد بود و اگر چنین نباشد، کاری ساده تر از این نیست که کوشش شود تا آثار ادبی درخشان ماتریالیستی قرن گذشته فرانسه بطور وسیعی در میان کارگران اشاعه داده شود. آثاری که در آنها شعور فرانسوی بر حسب شکل و محتوا تا به حال به عالی ترین مدارج خود رسیده- با توجه به سطح دانش آن زمان- هنوز هم از نظر محتوی در سطح بینهایت بالا ای قرار دارد و از لحاظ شکل هرگز نظیر آن بوجود نیامده است. اما مطابق میل ما بلانکیست ها و اینها برای آنکه ثابت کنند که افراطی ترین افرادند، خداوند به مانند سال ۱۷۹۳، طی حکم و فرمانی ساقط شود:

" کمون همیشه قادر است که بشریت را از بدبختی گذشته " (خدا)" از این سبب " (خدایی که وجود ندارد به عنوان یک علت!" بد بختی کنونیش نجات دهد. - در کلیسا جایی برای کشیش های مذهبی وجود ندارد و هر نوع تجمعات مذهبی و هر گونه تشکیلات دینی باید ممنوع گردد."

این حکم که بمانند فرمان مفتی و بر حسب دستور از

پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری تعداد معدودی از افراد است که دست به این اقدام زده اند و خودشان نیز به نوبه خود از قبل تحت دیکتاتوری یک چند نفر معدود متشکل شده اند. آشکار است که بلانکی انقلابی است متعلق به نسل گذشته. این تصورات از جریان حوادث انقلابی لاقلاً برای حزب کارگر آلمان از مدت ها قبل کهنه شده است و در فرانسه نیز میتواند مورد استقبال کارگرانی که از بلوغ کمتری برخوردار هستند و یا کارگران ناشکیبا قرار گیرد. همچنین در میابیم که آنها در برنامه ارانه شده با دایره عمل و محدودیت های مشخصی روبرو میشوند. برای بلانکیست های لندنی ما، اساس بر این است که انقلاب ها اصولاً خودشان بوجود نمیآیند بلکه بوجود آورده میشوند و بوسیله یک اقلیت نسبتاً ناچیز و بر اساس طرحی که از قبل تنظیم شده است پدید میآیند و بلاخره اینکه هر لحظه (انقلاب. مترجم) "بزودی به راه میافتد". طبیعی است که این چنین اصولی به نحو نجات ناپذیری فراریان را با خود فریبی ها روبرو میکند و باید ناچاراً از دامن یک جنون به جنون دیگری سقوط کرد.

اینها میخواهند بیش از هر چیز نقش بلانکی یعنی "مرد عمل" را بازی کنند. اما فقط حسن نیت کافی نیست و از این گذشته هر کس گزینه انقلابی و عزم سریع و راسخ بلانکی را دارا نیست. و هاملت هم هر قدر از انرژی و توان صحبت کند، باز همان هاملت باقی میماند و در نتیجه وقتی هیچ یک از این سی و سه "مرد عمل" ما در زمینه ای که آنها نامش را عمل میگذارند، مطلقاً کاری برای عمل نمیگذارند، مطلقاً کاری برای انجام دادن ندارند، آنوقت این سی و سه تن بروتوس ما (اشاره به مارکوس برتوس رجل سیاسی روم قدیم، یکی از عاملان توطئه قتل سزار. مترجم) با خود در تضادی که بیشتر کمدی است تا تراژدی روبرو میگردند. تضادی که غم انگیز بودن آن به هیچ وجه در اثر وجه تاریکی که آنها برای خود درست کرده اند، بیشتر نمیشود. وجهه ای که گویی آنها تعداد زیادی "موروهایی که خنجر در زیر لباس خود دارند، میباشند (مورو قهرمان اثری از شیللر شاعر آلمانی است. مترجم) و این چیزی است که اصلاً به فکر آنها نمیرسد. آنها چه میتوانند بکنند؟ آنها لیست بعدی " دست بکار شدن" را آماده میکنند. لیستی که در آن نام افراد خارجی و تبعیدی را به اطلاع عموم میرسانند تا بدینوسیله کسانی که در کمون شرکت داشته اند تصفیه شوند. و به همین جهت هم هست که آنها بین سایر فراریان به عنوان خالص ها محسوب میشوند. اینکه آیا خود آنها نیز چنین عنوانی را برای خود قائل هستند یا نه، چیزی است که من از آن اطلاع ندارم و این با وضع عده ای از آنها جور در نمیآید.

جلسات آنها باید در بسته بوده و تصمیماتشان محرمانه باشند. اما این مانع از آن نبود که فردای همان روز این خبر در تمام محله فرانسوی نشین پیچید. همانطور که مثل همیشه به این چنین مردان جدی عمل که کاری برای انجام دادن ندارند، میگذرد، البته آنها با جدال های شخصی و بعد با مشاجرات ادبی پرداختند آن هم با یک مخالف محترم، با یکی از افراد مشکوک روزنامه های کوچک پاریس، شخصی بنام فرمرش که در زمان کمون روزنامه ای را بنام "پرده دوشن" کاریکاتور مبتذلی از نشریه هیرت در سال ۱۷۹۳ منتشر ساخت. این وجود نجیب نیز در پاسخ بی نزاکتی های اخلاقی آنها تمام ایشان را در جزوه ای بنام "جاسوس یا همدست جاسوس" معرفی میکند که هر کلمه آن: لگنی است پر از کثافت و تعفن و نه خالی.

با این چنین مریضی بروتوس های ما لازم میبینند که در برابر دیدگان توده مردم دست و پنجه نرم کنند. اگر چیزی مسلم باشد، مطمئناً این است که پرولتاریای پاریس بعد از آن نبرد جانفرسا و بعد از گرسنگی کشیدن پاریس و بویژه بعد از خونریزی وحشتناک ماه مه ۱۸۷۱، مدتی وقت برای استراحت لازم دارد تا باردیگر نیرویش را جمع آوری کند. بعلاوه هر تلاش زودرس نا بهنگام برای قیام میتواند شکست جدید و شاید وحشتناک تری را بدنبال آورد.

بلانکیستهای ما عقیده دیگری دارند و از هم پاشیدن اکثریت سلطنت طلبان در ورسای به آنان بشارت میدهند:

سرنگونی ورسای قصاصی است برای کمون. زیرا ما با آن لحظه بزرگ تاریخی و به آن بحران بزرگ میرسیم که به نظر میرسد خلق در حالیکه در فقر فرو رفته و با مرگ روبرو است، مع الوصف با نیروی تازه ای یورش انقلابی خود را دوباره از سر میگیرد.

برایند و آنهم چگونه؟ میدانیم که تمام پرولتاریای سوسیالیست از لیسبون و نیویورک گرفته تا بودا پست و بلگراد، مسئولیت اعمال کمون پاریس را فوری و در بست به گردن گرفتند ولی بلانکیست‌های ما به این بسنده نمیکنند و چنین مینویسند:

"در مورد آنچه به ما مربوط میشود، ادعا میکنیم که به سهم خود مسئولیت آن اعدامها را که (دردوران کمون) دشمنان خلق با آن روبرو شدند (ذکر اسامی تیرباران شدگان) به عهده میگیریم و در مسئولیت آن آتش سوزی‌هایی که ایزار کار ستمگران درباری و یا بورژوا را نابود ساختند و یا موجب حراست از مبارزین شدند، سهم هستیم."

در انقلاب بطور اجتناب ناپذیری برخی کارهای احمقانه صورت میگیرد. اتفاقا مثل تمام اوقات دیگر، وقتی سرانجام به اندازه کافی آرامش حاصل شد تا بتوان با قضایا برخوردی انتقادی داشت، آنوقت الزاما به این نتیجه میرسد که: ما خیلی کارها کردیم که بهتر بود نمیکردیم و خیلی کارها نکردیم و بهتر بود که میکردیم و به این جهت بود که نتیجه‌ای حاصل نشد و کار به سامان نرسید. ولی چقدر کمبود انتقاد در این نکته نهفته است چنانچه کمون را مقدس قلمداد کنیم و آنرا خطاناپذیر بدانیم و ادعا کنیم هر خانه‌ای که در آتش سوخته و هر گروگانی که تیرباران شده، کاملا و بدون چون و چرا مستوجب این عقوبت بوده است؟ آیا این به معنی آن نیست که افرادی که در اثنای ماه مه بوسیله مردم تیرباران شدند، لزومی برای کشتن شان وجود نداشت و خانه‌هایی که آتش زده شدند، نمی‌بایستی به آتش کشیده میشدند؟ آیا این درست همانند آن نیست که در مورد انقلاب اول فرانسه بگوییم:

همه آنهایی که سرشان از بدن جدا شد، حقیقتا بود ابتدا آنهایکه بدستور روبسپیر گردنشان زده شد و بعد خود روبسپیر؟ وقتی افرادی که در اصل انسان‌های خوش بینی هستند، به اقتضای این انگیزه که باید خوفناک تجلی کنند، دستشان باز گذاشته شود، آنوقت این چنین اعمال بچگانه پیش میاید.

سخن کوتاه. با تمام دیوانگی‌های فراریان و یا وجود تمام کوشش‌های مسخره بخاطر آنکه کارل نوجوان (یا ادوارد؟) (اشاره به ادوارد ویلانت. در چاپ ۱۸۹۴ از قلم افتاده است.) وحشتناک جلوه داده میشود، مع الوصف پیشرفت مهمی در این برنامه به چشم میخورد. این اولین مانیفستی است که طی آن کارگران فرانسوی به کمونیزم فعلی آلمان اعتراف میکنند. مضافا بر اینکه کارگرانی از آن دسته که فرانسویان را خلق برگزیده انقلاب دانسته و پاریس را اورشلیم انقلابی تلقی میکنند. زبان آلمانی و آثار سوسیالیستی آشنای کامل دارد. کارگران سوسیالیست آلمانی که در سال ۱۸۷۰ ثابت نمودند، از شونیسم ملی کاملا بدور هستند، پذیرش اصول تنوریک صحیح را از طرف کارگران فرانسوی، ولو آنکه منشا آن آلمان باشد، میپذیرند و آن را به فال نیک میگیرند.

نشریه فولکس شتاب

شماره ۷۳، ۲۶ ژوئن ۱۸۷۴

بالا صادر شده و خوستار مبدل ساختن مردم به آته ایست‌ها است، بوسیله دو نفر از اعضای کمون امضا شده است که واقعا به اندازه کافی فرصت داشتند تا تجربه آموزند که: اولاً میتوان روی کاغذ دستورات زیادی مطرح کرد و بدون آنکه واقعا احتیاجی به اجرای آنها باشد و دوما اینکه پیگردها وسیله برای آن هستند، تا بدگمانیها و ناراضیاتی‌ها را با عث شده و موجب تشدید آن شوند! همین قدر مسلم است که تنها خدمتی که امروزه میتوان در حق خدا انجام داد، این است که خدا شناسی را به عنوان مسله عقیدتی اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسایی بیسمارک را بوسیله، ممنوع ساختن مذهب به کلی برچیده ساخت.

نکته دوم در برنامه (فراریان بلانکیست کمون. مترجم) که کمونیزم است. در اینجا موضوع خیلی خودمانی تر میشود. زیرا قایقی که ما در آن بادبان کشیده ایم "مانیفست حزب کمونیست" نامیده میشود که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر گردیده است.

در پاییز ۱۸۷۲، پنج بلانکیستی که از انترناسیونال استعفا داده بودند برنامه سوسیالیستی ارائه دادند که تمام نکات عمده آن همان برنامه کمونیزم آلمانی کمون بود. استعفا آنها با این استدلال همراه بود که انترناسیونال زیر بار آن نرفته است که مطابق دلخواه این پنج نفر دست به انقلاب زند و حالا شورای این سی و سه نفر، این برنامه را با تمام بینش ماتریالیسم تاریخی آن پذیرفته است، گرچه در انتقال و تجربه آن به فرانسوی بلانکیستی، به استثنای مواردی که تقریبا به نقل مانیفست پرداخته اند نقض‌هایی به چشم میخورد. به عنوان مثال در جمله زیر:

"بورژوازی به مثابه آخرین مظهر تمام اشکال بندگی، بهره‌کشی از کار را با وضوح کامل عریان نموده و پرده‌ای را که در گذشته آن را مستور ساخته بود، از هم دریده است. حکومتها، ادیان، خانواده‌ها، قوانین و سازمانها چه در گذشته و چه در حال چهره خود را به علت تضادی که در جامعه میان سرمایه داران و کارگران مزدور وجود دارد، نمایان می‌سازند. اینها ابزار ستمی هستند که به کمک آنها بورژوازی سلطه خود را حفظ کرده و پرولتاریا را در خاری و مذلت نگه میدارد."

این مطلب را با بخش اول "مانیفست کمونیست" مقایسه کنید:

بورژوازی در یک کلمه، بجای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و به آنها با خوفی زاهدانه منگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت. بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آنرا به مناسبات صرفا پولی تبدیل نمود" و قس علیهذا.

البته هر قدر از تنوری به پراتیک نزدیکتر میشویم ویژگی این سی و سه نفر بیشتر مشخص میشود:

"ما کمونیست هستیم زیرا میخواهیم بدون توقف در مراحل بینا بینی و بدون مصالحه‌هایی که فقط پیروزی را به تاخیر میاندازد و بردگی را طولانی تر میسازند، به هدف خود نائل آییم. "کمونیست‌های آلمانی، کمونیست هستند زیرا آنها در تمام مراحل بینابینی و مصالحه‌هایی که نه بوسیله خودشان بلکه بوسیله تکامل تاریخی آفریده میشوند، هدف نهایی را با وضوح در مد نظر دارند، (در چاپ ۱۸۹۴ در این قسمت چنین اضافه شده است و "تعقیب میکنند") یعنی از بین بردن طبقات و بنای جامعه‌ای که دیگر هیچگونه مالکیت خصوصی بر زمین و وسایل تولید در آن وجود نداشته باشد. این سی و سه نفر خود را کمونیست میدانند، زیرا تصور دارند که فقط با دارا بودن اراده سلیم، مراحل بینابینی و مصالحه‌ها را با جهش پشت سر میگذارند. دیگر قضیه تمام است و همان طور که پیداست اگر در این روزها "ماجرات شروع شود" و آنها بر سر کار بیایند، آنوقت پس فردا "کمونیسم جا افتاده است". و اگر این امر بلافاصله ممکن نشود، آنوقت آنها دیگر کمونیست نیستند. چه ساده لوحی کودکانه‌ای! ناشکیبایی را به عنوان دلیل تنوریک متقاعد کننده پیش انداختن!

و بلاخره سی و سه نفر ما انقلابی هستند. حال در این مورد و در رابطه با کمالات پرطمطراق، همانطور که آشنا و روشن است، با کمونیست‌ها سنگ تمام گذاشته اند. با وجود این بلانکیست‌های ما خود را موظف میدانند که گوی سبقت را از آنها